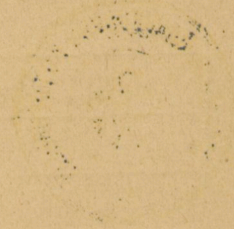
یا کبیکج
یا حفیظ









الحمد لله العلی الکبیر والصلوة والسلام
علی النبی البشیر النذیر وآله الطیبین الطاهرین
الذین کلهم بالامامة جدیر مجامع محامد و ثنا
وطوالع لوامع عزت وکبریا لایق وسزاست
حضرت واجب الوجود فایض الجود را جل
جلاله وعم نواله وتعالی شانه وتعظم برهانه

که بنی آدم را بشرف نطق ومزیت عقل و
علم بر سایر موجودات برگزید کما قال تعالی
وتقدس کبریاؤه ولقد کرمنا بنی آدم بصیری
که دیده بصیرت عارفان ریاض محبت از ادراک
حقایق جلال ومشاهده دقایق جمال او
قاصر است وخطوات اقدام عقول عقلا
عالم از ارتقا مدارج معارج اسرار الوهیت او
که وراء استار جبروت است فاتر کاهی که

دلهای تشنگان بادیهٔ شوق را از سرچشمهٔ
وانزلنا من الماء فسالت اودیة بقدرها
تازه و سیراب ساخته • و برهنگان عرصهٔ
حیرت را که در تیه جهالت گرفتار بودند
از خزانهٔ و علمناه من لدنا علما لباس دانش در
بر کرده و تاج معرفت بر سر نهاده ۞ نظم
عقل از کرم تو یک نظر یافت ۞ تا از پس و پیش خود خبر یافت ۞
مقدری و علیمی که آدم را علیه السلم بشرف تعلیم علم

اسما بر فرشتگان ارض و سما جلوه داد که
کریمهٔ و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملئکة
منبی از آنست • و پوشیده نیست که چراغ آن
علم در سینهٔ ابو البشر از پرتو نور روح صدر مسند
رسالت • و شاه کشور هدایت • مقتدای کنت
نبیا و آدم بین الماء و الطین • صاحب لواء
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین • متمم و مکمل اساس
پیغمبری • متکلم بکلام اول ما خلق الله نوری

محمد سید الکونین والثقلین والفریقین من عرب
ومن عجم روشن کشته وشمع جان آل پاک اثر
ائمه معصومین علیهم السلام از قنادیل نور ومشاعل
سرور آنحضرت افروخته بر عالم وعالمیان از آن
آن تا دامن آخر الزمان بل الی الصراط والمیزان
تابان بوده اند وخواهند بود وتمامی علم علماء
عالم قطرهٔ از دریاء نامتناهی علم این صافی دلان
روشن ضمیر است ولا محاله چون بنای دین

وبقای کمال اهل یقین بر مراتب علم ودانش است
دیوان متبرک حضرت امیر المؤمنین وامام المتقین
السید المطهر والامام المظفر قاسم طوبی
وسقر المخاطب بخطاب نفسک نفسی ولحمک
لحمی ودمک دمی من سید البشر مطلوب کل طالب
وغالب کل غالب علی بن ابی طالب را که سید مرتضی
علم الهدی بترتیب حروف تهجی جمع فرموده ومجموع
را انوار العقول من کلام وصی الرسول نام نهاده

الناس من جهة التمثال اكفاء

آدميان درين جهان از روي طريقه همانندي نه باعتبار مرتبت كمال در علم و فضل همتا و امثال يكديگرند

آدمي از جهت تمثال همه مانند



ابوهم آدم والام حواء

پدر همه و مادر همه ايشان نخست سرشت آدم و حوا ست

كه پدر آدم و حوا همه را شد مادر

فان يكن لهم في اصلهم شرف

پس اگر هست ايشان را در اصل خود غير از مرتبت كمال علم بزرگي و شرفي

كه بود آن همه را از جهت

يفاخرون به فالطين والماء

كه فخر و مباهات كنند بآن آن گل غير از آب و گل نيست

كه بدان فخر كنند آب و گل است آن كه

ما الفخر الا لاهل العلم انهم

نيست مفاخرت و مباهات در دنيا و آخرت مگر اهل علم را كه ايشان بتحقيق و يقين

فخر با جاه جز علم است كه هست از فهم

على الهدى لمن استهدى ادلاء

بر راه راست رهنمايند از ايمان و اسلام و مر كساني را كه طلب هدايت كنند دليل و راهنمايند

طالبان راه راست و دليل و رهبر

وقيمة المرء ما قد كان يحسنه

وقدر و قيمت مرد آنست كه نيكو ميداند بتحقيق دانستن

قيمت مرد بعدد هنر و علم وي است

والجاهلون لاهل العلم اعداء

و جاهلان و نادانان مر اهل علم و دانش را دشمنانند

ليك جاهل عدوي صاحب علمست و هنر

شمه از معنی این کلام خیر انجام و لمعه
از انوار مفهوم این نظم با نظام آنست که
آدمیان بحسب طینت اصلی و عنصر جبلت
خاکی اکفا و امثال و نمودار یکدیگرند
و پدر و مادر همه آدم و حواست و اصل و نسب همه
بدین دو درست میشود و هر یک از ایشان

که مفاخرت باصل و نسب میکنند
و باعتبار علم و دانش خود را بزرگ میدانند
و تکبر و تعظم شعار و دثار خود ساخته
مخفی نیست که آنچه بدان مفاخرت میکنند
در حقیقت آب و خاکست و نیست مفاخرت
و مباهات مگر مر اهل علم را که ایشان خود
بر راه راستند و طالبان هدایت را راه
راست مینمایند و لیکن تشنگان بادیه طلب را

پس چشمهٔ توحید و ایمان و ایقان میرسانند

و بنور علم از ظلمات جهل و سرگردانی تیه

غفلت می رهانند تا کیمهٔ اولئك هم

المهتدون در حق ایشان صادق می آید و قدر

قیمت مرد بدان مقدار علم است که آن را نیکو

میداند و در همه وقت جاهلان و نادانان

مر اهل علم را دشمن بوده اند و میباشند و

این دشمنی از حسد است و ازاله آن از محالاتست

هم بدلیل کلام با احترام علی مرتضی علیه السلام

که نظم کل العداوة قد ترجی ازالتها

الا عداوة من عاداك من حسد

یعنی هر عداوت و دشمنی که

در عالم هست ممکن هست که زایل شود و بدوستی

مبدل گردد مگر عداوت و دشمنی آنکه

از حسد باشد که ازاله آن ممکن و مقدور بشر

نیست نظم توانم آنکه نیازارم اندرون کسی • حسود را چه کنم کو ز خود برنج در است

و پیر و پیشوای جمیع حسودان و متکبران
شیطان است که کریمه فاوردهم
النار در شان ایشان و مقتدای ایشان است
در امثال عرب آمده اذا کان الغراب دلیل قوم
سیهدیهم دلیلا الی الکناه
یعنی هر سیاه بختی را از قومی که غراب
دلیل و هادی او باشد زود باشد که او را
راه نماید تا راهی که مرکز آن راه روی به کشتن باشد

بهلاکت ابدی و فلاکت سرمدی کشند
و اهل تحقیق فرموده اند که چون
جهل و تکبر با هم جمع شوند از ایشان فرزند حسد
و عداوت پدید آید و چون علم و تواضع
با هم جمع شود از ایشان فرزند محبت
و عمل با اخلاص بوجود آید و مفهوم
فریق فی الجنة و فریق فی السعیر اینجا
بظهور آید ع به بین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا

چون در اول سخن از شرف و فضیلت
علم چون آمد شمه از انجه از احادیث
و آیات و اخبار بنظر رسید قلمی
شود تا اگر سخن دیگر ازین مقوله
بیرون آید باز باسر آن رفتن احتیاج
نباشد و در جمیع ترجمه بدین طریق
خواهد بود و بالله التوفیق

قال النبی علیه الصلوة و السلام

من یرد الله به خیرا یفقهه فی الدین
و یلهمه رشده مضمون این خبر صحیح
آنست که حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم میفرماید که هر بنده که باری
سبحانه و تعالی را در حق او اراده
خیر باشد وی را در دین فقیه کرداند
و دریافتن راه اسلام او را الهام دهد

وقال علیه الصلوة والسلام العلماء

وَرَثَةُ الانبیا یعنی علما میراث بران
پیغمبر انند و معلوم است که هیچ
شرفی ورای شرف وراثت پیغمبری
نباشد وقال صلی الله علیه وسلم
یستغفر للعالم ما فی السموات وما فی
الارض یعنی آمرزش میخواهد مر عالم را
همه در آسمانها و همه در زمین است
و کدام منصب فوق این منصب باشد

که کسی بمصالح خود مشغول باشد
و ملایکه آسمان و زمین بمصالح وی
اشتغال نمایند وقال علیه السلام
ان الحکمة تزید الشریف شرفا و ترفع
المملوک حتی یجلسه مجالس الملوک
یعنی علم و حکمت شریف را زیادتی شرف
نیز بخشد و مملوک و بنده را بمحل
ملوک رساند و بر مسند شاهی نشاند

واین تنبیهی است بر ثمره علم که در دنیا
حاصل شود و معلوم است که آخرت
نیکوتر و پاینده تر قال علیه السلم
افضل الناس المؤمن العالم الذی ان
احتیج الیه نفع وان استغنی عنه
اغنی نفسه یعنی بهترین مردمان آنست
مومن عالم است که اگر بوی محتاج باشند
منفعت رساند واگر خود را ازوی مستغنی دانند
او نیز خود را از ایشان مستغنی و بی نیاز داند قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملئکة واولوا العلم

یب

قائما بالقسط درین آیت نظری شافی و فکری
واجب باید داشت که چگونه بذات مقدس خود
ابتدا کرده و بملائکه مثنی فرموده و باهل
علم مثلث گردانیده واین شرف و جلالت
و فضل و نبالت و کرامت اهل علم پسندیده است
مترجم میگوید چنانکه درین آیت علما را در مرتبه
سیم یاد فرموده در دو آیه دیگر در مرتبه دوم
یاد کرده است قوله تعالی قل کفی بالله شهیدا

بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب

وقوله تعالی وما یعلم تاویله الا الله

والراسخون فی العلم ودرین آیة آنرا قول کسی

بود که بلفظ الله وقف نکند وقوله تعالی

یرفع الله الذین امنوا والذین اوتوا العلم درجات

ابن عباس رضه میگوید که علما را فوق مومنا

وعابدان هفتصد درجه است که از درجه

بدرجه پانصد ساله راهست قوله تعالی

هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون

وقوله تعالی انما یخشی الله من عباده

العلماء مسترحم میگوید که انما در عربیت حصر

اقتضا کند پس مقتضای آیة آن باشد که

خشیت وترس جز علما را نباشد وقوله تعالی

قال الذین عنده علم من الکتاب

انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک

درین آیة لطیفه دقیق است که این قدرت وقوت

وی را بقوّت علم بود وقوله تعالی وقال

الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر

ازین آیة معلوم می شود که عظمت قدر تحوش در

هیچ چیز چنان ظهور نکرده که در صفت علم و ازین

فرموده قدر و شرف آخرت و علامت دین درست

بعلم توان دانست قوله تعالی وتلک الامثال

نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون

یعنی ضرب مثلها را ای جمله مردمان بسبیل عموم

وفهم مقصود ازین زدن مثلها جز علما را

نباشد بر طریق خصوص قوله تعالی

خلق الانسان علمه البیان تعلیم بیان را در

معرض امتنان یاد فرموده مستجمع نیکوی یک

که درین آیة دقیقه ایست و آن آنست که

تعلیم بیان را منفرد از خلق انسان ذکر دانید و عطف

نکرد زیرا که در عطف لازم است که معطوف

مغایر معطوف علیه باشد و تعلیم بیان معا

بلکه کمال انسان بدانست وابن عباس
سلام الله علیهما گفت سلیمان بن داود را میان
علم و ملک و مال مخیر گردانیدند او علم را اختیار
کرد مال و ملک هم بیافت و فضل و شرفی که
آدمی راست بعلم است و خاصیتی که بدان
آدمی از هم دیگر ممیز می شود علم است و مقهور است
که از قوت شخص نیست زیرا که شتر قوی تر
از وست و بزرگی جثه زیرا که پیل بزرگتر
هم نیست

از وست و بدلیری نیست که شیر دلیرتر از وست
و نه برای خوردن است که گاو پرخوارتر از وست
و نه برای مجامعت است که خسیس ترین جانوران
که گنجشک است در آن از وی قوی تر است
پس بتحقیق بباید دانست که آدمی معزز و
مکرم گردانیده نشده و آفریده نگشته مگر
برای علم و حکیمی گفت که کاشکی بدانمی که
آنکه از علم محروم شد چه چیز یافت و آنکه

علم یافتن از چه محروم ماند **وفتح موصلی**
گفت نه بیمار را چون از طعام وشراب ودارو
باز دارند بمیرد گفتند بلی گفت همچنین دل را
چون سه روز آب حکمت وعلم ندهند و بحقیقت
راست گفته است که غذای دل علم وحکمتست و
حیوة او بدانست چنانک غذای تن طعام است
وهر که شربت علم نیاشامد دل او بیمار شود ومرك
او لابد آید ولیکن اورا از آن شعوری نشود

جه دوستی دنیا ومشغولی بدان و
حرص بران اورا از دریافتن آن مانع
شود چنانکه غلبه ترس دریافتن درد
خستکی را دران حال که خسته شود
باطل کند وچون مرك مشغولیهای دنیا
دور کند هلاك خود را دریابد وپشیمان
شود تا دران حال پشیمانی اورا سود
ندارد وفایده ندهد چنانک مستی خسته شود

وبسبب مستی آن درد را در نیابد لیکن
چون هشیار شود آن درد را احساس
کند و تحمل نتواند ازان روز پر درد
چه مردمان خفته اند و در خواب غفلت
و غرور غنوده چون بمیرند آنگاه بیدار
شوند چنانک مرتضی علی علیه السلام
فرمود الناس نیام فاذا ماتوا
انتبهوا و ابن عباس رضی الله عنهما فرمود

یعنی حضور مجلس علم و گوش کردن مسئله
از علم دین فاضلتر از هزار رکعت نماز
گزاردن و از رسیدن هزار بیمار و از شهود
هزار جنازه پس اصحاب گفتند یا رسول
الله از خواندن قرآن هم فاضلترست رسول
علیه السلم گفت و هل ینفع القرآن الا بالعلم
یعنی قرآن منفعت نکند مگر بعلم و از
ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که ذللت طالبا

فعززت مطلوبا **یعنی** مذلت کشیدم
دران حال که طالب علم بودم و عزت دیدم
درین حال که مطلوب شدم یعنی بعلم دین
خود دانا گشتم و آخر خود بدان دانا شدم
مردمان را چون در امر دین بیان مهم بود مرا
طلب میکردند و علم دین خود در می آموختند
و از برای ابن ابی ملیکه گفت مثل ابن عباس
ندیدیم که در حال ملاقات رویش از همه بتر خو

و در وقت سخن زبانش از همه فصیح تر
و در زمان فتوی علمش از همه بیشتر
و در اخبار صحیح آمده که چون رسول علیه السلام
معاذ را بیمن فرستاد گفت لان یهدی الله
بک رجلا واحدا خیر لک من الدنیا
وما فیها **یعنی** ای معاذ اگر حق تعالی
یک مرد را بواسطه تو هدایت بخشد
ترا بهتر ازان که دنیا و آنچه در انست باشد.

و هم رسول علیه السلام گفت ان الله لا
ینزع العلم من الناس بعد ان یؤتیهم
ولکن یذهب بذهاب العلماء کلما ذهب
عالم ذهب بما معه من العلم حتی اذا لم یبق
روسا جهالا ان سئلوا افتوا بغیر علم فیضلون
ویضلون یعنی خدای تعالی بعد از آنکه
مردمان را علم دهد آن را باز نستاند لیکن ذهاب
ورفتن آن بذهاب علما باشد که ایشان چون

بآخرت انتقال کنند آن علم باخود ببرند
و جماعتی از مهتران و بزرگان از اهل دنیا که
بجهل و کاهلی و غافلی خود آن علم را نیاموختند
باشند و بتحصیل آن مشغول نگشته چون رؤسا
و جاهل مانند و اگر از ایشان چیزی پرسیده
علم جواب دهند هم خود گمراه شوند و هم
مردمان را گمراه کرده باشند و علی علیه الصلوة والسلام
از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد که

لا في الاثنين رجل آتاه الله الحكمة
فهو يعمل بها ويعلّمها الناس ورجل
آتاه الله مالا فهو ينفق منه سرا وجهرا
يعني حسد وغبطت ومنافست نيست مگر در دو
نعمت يكي آنكه مردي را علم بخشد واو بدان
عمل كند وديگر آنكه آنرا بمردمان آموزد مترجم
ميگويد نعمت دو گونه است يكي نعمت دنيا
يكي نعمت آخرت وهر كرا خداي تعالى علم داد

ودين او تمام شد زيرا كه هر كه از وي مسئله
آموخت وحديثي وآيتي شنود تا دور دامن
آخر زمان بطنا بعد بطن بمسلمانان نفع
آن ميرسد وهميشه چراغ علم او روشن باشد
واينست معني آنچه گذشت كه چون فرزند آدم
از عالم برود عمل او از جميع ما نوشات وما
دنيا منقطع شود مگر از سه چيز او
فرزندي صالح كه از وي بماند وبصلاح

عفاف روزگار گذراند برکات نیکوئی و
صلاح او بروح پدر و مادر او رسد و دوم صدقه
جاریه که از وی ماند مثل حوضی و رباطی و خانقاه
و مدرسه که تا سایه آن عمارت بر زمین می افتد
ثواب آن بروح صاحب و بانی آن میرسد و سیم علمیست
که از وی ماند چه آنکه شاگردان از وی یاد گیرند و
بدیگران می آموزند و چه آنکه در کتاب
نوشته باشد که از آن نفع میگیرند بهر طریق تا

عالم باشد اثر علم او باقی باشد و ثمره آن بروح وی
میرسد پس بحسب دنیا و دین هیچ چیز بهتر از
علم و حکمت نباشد و ابن عباس سلام الله علیهما
گفت معلم الخیر یستغفر له کل شیء حتی
الحوت فی البحر یعنی هر که تعلیم نیکوئی کند مسلمانان
را همه چیز آمرزش خواهد مر ورا تا آنکه ماهیان
در دریا هم و بعضی حکما گفته اند که عالم میان
خالق و خلق واسطه می شود پس باید که نیکو

بنکرد که مدخل وی دران چکونه است
وازان بترسد که دست در مسئله ضعیف
زند و قول قوی برای طمع حطام دنیا
بکذارد نعوذ بالله من غضب الله
و در اخبار صحیح آمده که اکر علما نباشند مردمان
با ستوران برابر باشند و مراد ازین آنست
که بتعلیم و تعلّم از حضیض بهیمیّة
میکنند و باوج انسانیت میرسند

یحیی معاذ کفت عالمان بر امت محمد
رحیم تراند که مادران و پدران
بریشان مردمان ازوی پرسیدند که
معنی این سخن چکونه است کفت بسبب
آنک مادران و پدران فرزندان را از
دنیا نکاه میدارند و عالمان امت محمد را
از آتش آخرت و رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده تعلموا العلم فان تعلمه لله حسنة

وطلبه عبادة ومذاكرته تسبيح
والبحث عنه جهاد وتعليمه لمن لا يعلم
صدقة وبذله لاهله قربة وهو الانيس
في الوحدة والصاحب في الغربة والمحدث
في الخلوة والدليل على السراء والضراء
والزين عند الاخلاء والقرين عند
الغرباء والسلاح على الاعداء ومنار
سبيل الجنة يرفع الله به اقواما

میفرماید که علم آموزید که آموختن آن
برای خدای تعالی حسنه است و طلب
علم عبادتست وخواندن تسبیح و بحث
مجاهده و علم در تنهایی مونس است و در غربت
یار و در خلوت محدث وسخن گوینده
و در غم و شادی راه بر و نزد دیگر دوستان
آرایش و نزد غریبان و خویشان تحفه
و نشان راه بهشت است حق تعالی قومی را

آزان رفعت بخشد وایشان را محتشم
وبزرگ وراه نمای گرداند تا بدیشان
اقتدا کنند ودر آثار خیر ونیکوئی
متابعت ایشان نمایند ودر افعال ایشان
نگرند ملائکه در دوستی ایشان رغبت
نمایند وپرهای خویش ایشان را بپسایند
وتر وخشک آفریدگان برای ایشان
آمرزش خواهند تا ماهیان دریا وچرندگان

و ددان

و ددان ووحوش صحرا وآسمان وستارها
چه علم حیات دلهاست در انبوهی وتنهائی
ونور بصرهاست در تاریکی وقوت تنها از
سستی وضعف قوی وبعلم بواسطه
آن بمنازل ابرار ودرجهای بلند رسد
وتفکر وتدبر در علم برابر است با صیام روز
وخواندن آن موازی قیام شب در طاعت
وعبادت وتوحید واعمال صالحه از

پرهیزکاری و صلت رحم بدو مربوط است
وعلم مقتدای و پیشوا است نیکبختان
بدو ملهم شوند و بدبختان ازو محروم
مانند وحکما گفته اند چیزی که
مطلوب نفس و مرغوب و عزیز و شریف باشد
از سه قسم بیرون نبود شرف آنچه لذاته
باشد و یا برای غیر آن و یا هم از برای ذات
وهم از برای غیر و مقررست که آنچه لذاته

مطلوب تر باشد هر اینه عزیزتر و شریفتر
خواهد بود از آنچه برای غیر مطلوب باشد
و آنچه برای غیر مطلوبست زر و سیم است
چه آن دو سنگ اند که در عین ایشان
منفعتی نیست و اگر نه آنستی که قضاء
حاجات و مقاصد خلق و برآمد مرادات
و مطالب خلایق بدان مربوط کردانیده است
با سنگ دیگر برابر بودندی و اما آنچه

برای ذات مطلوبست سعادت آخرت
ولذت دیدن باری سبحانه وتعالی
واما آنچه هم برای ذات مطلوبست وهم برای
غیر چون سلامت تن است چه صحت پای
مثلا هم از آن روی مطلوبست که خلاص
است از درد وغم وهم از آن روی که
رفتن بدان متمشی شود وبواسطهٔ آن
حصول مطالب ونیل مقاصد میسر گردد

وبدین اعتبار چون در علم نظر کنی
آنرا در نفس خویش لذیذ بینی پس مطلوب
لذاته باشد ومع ذلك چون علم را در
وسیلت سعادت آخرت وسبب
قربت حضرت باری سبحانه وتعالی یابی
شریفتر از آن نباشد زیرا که وصول
حقیقی چیز بدان حصول پذیرد وهیچ چیز
در حق آدمی از آن عظمت ومرتبه ندارد

که سعادت ابدی پس فاضلترین چیزی
آن باشد که بوسیلت آن بیان ثواب رسد
و رسیدن بدان جز بعلم و عمل میسر نشود
و عمل نتوان کرد تا علم بکیفیت عمل حاصل
نشود پس اصل سعادات در دین و دنیا
علم است پس علم افضل اعمالست و چگونه
افضل اعمال نباشد که فضیلت چیزی
بشرف ثمره آن بتوان شناخت و دانسته

شد

شد که ثمره علم قرب حضرت حق سبحانه
و تعالی است و پیوستن بجوار و قرب ملکی
و مقاربت و مقارنت ملأ اعلی در آخرت
بتوان شناخت و اما در دنیا سلاح است
بر اعدای دین و شمشیر بسته برای نفاذ حکم
و شایسته برای جواز امر بر ملوک و سلاطین
و لزوم تعظیم و احترام در طبایع از اهل علم
تا بحدی که طبع جاهلان ترک واجب

عرب بر تعظیم و توقیر ایشان
سرشته اند و بدانک این جمله تقریر افتاد
فضیلت مطلق علم است و مراتب علم متفاوتست
اما آنچه ما بصدد آنیم مراد علمیست که دین
بدان کمال یابد و علما درین علم که آن کدام است
اختلاف کرده اند متکلمان گفته اند
که واجب علم کلام است چه دانستن توحید
بدان منوط است و معرفت ذات حق تعالی

و دانستن صفات وی بدان منوط و فقها
گفته اند که علم فقه است چه شناختن عبادات
و دانستن حلال و حرام و آنچه از معاملات
رواست و آنچه ناروا است بدان متعلقست
و بدین آن احکام را خواسته اند که همه بندگان
محتاج باشند از اوامر و نواهی و طریق معاملات
عبادات و خیرات و مفسران و محدثان
گفته اند که مراد علم کتاب و سنت است چه معدن

علوم و منبع کل معارف آنست چون کله

در شرف علم از کتب معتبره مثل ترجمهٔ احیاء العلوم

و کتاب کیمیای سعادت و روضة العلما و غیرها از کتب

حدیث بآخر آمد چند حکایات از کتاب ریاض القدس

در شرف و مرتبهٔ علم نوشته می شود و بالله التوفیق

حکایت صالح نام مردی از جملهٔ صناع شهر بغداد

بطلب علم مشغول گشت و با اندک وقتی از امثال

و اقران خود ممتاز شد بعد از چند وقت که

بگذشت خلیفهٔ وقت را مسئله از علم مشکل

بود تمامی علما را جمع کرد همه از حل آن عاجز آمدند

خلیفه پرسید که دیگر کسی هست که متصف

بصفت دانش باشد اهل مجلس گفتند صالح نام

مردی از اهل بازار بوده و دیر نیست که بطلب علم

مشغول شده و حالا از سفر آمده در حال خلیفه

از عقب وی فرستاد صالح گفت اگر مرا برای مسئله

از علم که ایشان مشکل شده می طلبند

آن مشکل را از من می‌پرسند تا آنچه از جواب
بران مترتب می‌شود بگوییم چنانچه علما
بپسندند و خلیفه را شبهتی در خاطر نماند
و بعد از آن بصحبت خلیفه حاضر شوم چون
این سخن را بعرض خلیفه رسانیدند تعجب نمودند
اشکال را نوشته پیش وی فرستادند جواب
بصواب را آن نوشت و پیش خلیفه فرستاد و
تمامی علما مسلم داشتند و خلیفه تحسین فرمود

و بعد ازین حال استدعاء مجلس کردند چون صالح
بیامد خلیفه پیش وی بپای خاست و بالش و جای
خود بصالح بگذاشت صالح گفت صدق الحسن
صدق الحسن گفت حسن بصری راست گفت خلیفه فرمود
که حسن چه گفت صالح گفت یا امیر چنین گفت که ان
العلم یزید الشریف شرفا و یبلغ المملوک مجالس
الملوک بعد از آن صالح گفت اگر نه شرف علم بودی
صالح را چه یارا بودی که بر وساده امیر نشیند

انگاه خلیفه گفت یا صالح هذه مرتبة الدنیا

وما اعد له فی الآخرة اعظم واعلی من هذا

قال الله تعالی والذین اوتوا العلم درجات

حکایت مامون یک روز نشسته بود و علمای

بغداد در گرد او صف زده مامون گفت شما را مسئله

پرسم مرا جواب دهید همه گفتند الامر لله امیر

ما بدا لک مامون گفت در دنیا چه بلا سخت تر

همه جواب گفتند و مامون را پسند نیامد یکی

یکی از جمله ندمای او عالم بود نام او ثمامه

گفت یا امیر سخت ترین بلا آنست که عالمی در

دست جاهلی گرفتار آید و جاهل بر آن عالم

جور کند مامون گفت یا ثمامه این از کجا

گفتی گفت از قول رسول علیه السلام که فرمود

ارحموا ثلاثا عزیز قوم ذل و غنیا افتقر و

عالما یلعب به الحمقی والجهال یعنی

رحم کنید و شفقت نمایید به سه کس یکی عزیزی و

بزرگ قبیله که خوار شود ودوم توانگری
که بعزت غنا عمر گذرانیده باشد وبعد نکبت
فقر واحتیاج گرفتار شده سیم رحم کنید بر
عالمی ودانایی که درمیان جاهلان واحمقان
افتد وقدر علم او ندانند وعلم او را بازیچه
شمارند خلیفه را این سخن پسندیده آمد و
بر حسن رای ودانش وی آفرین گفت و خلعت
ورتبت یافت بشرف علم **حکایت** سعید جبیر

گوید در پیش عبدالله عباس بودم جماعتی از
اهل تفسیر در آمدند وبروی تفسیر قرآن خواندند و
برفتند وجماعتی دیگر در آمدند وبروی
علم فقه خواندند وبرفتند وجماعتی در آمدند
وبروی علم عروض شعر خواندند وبرفتند و
گروهی از اهل فارس در آمدند واز وی اخبار
رستم واسفندیار پرسیدند وی از بهر ایشان
این تاریخ بگفت سعید گوید من گفتم

يا ابن عم رسول الله جمع الله فيك العلوم
اي كنز انفع من كنوز العلم الذي دفن في
صدرك فقال يا سعيد او ما علمت ان
العلم شجرة اصلها رافع وثمرها نافع فمن
اخذ بغصن من اغصانها عظم قدره وجل
امره يعني سعيد گفت مر عبد الله بن عباس
كه اي پسر عم رسول خدا خداي تعالى ترا علم بسيار
عطا فرموده هيچ گنجي نافع تر باشد ازين گنج علم

كه خداي تعالى در سينه تو وديعت نهادست
پس ابن عباس گفت در جواب وي كه ندانستي
اي سعيد كه علم درختيست كه اصل او رفيع
وبلندست وميوه آن نافع وسودمند و
هر كه شاخي از شاخهاي علم بگيرد بزرگ شود
مرتبه او و آورده اند كه در بلاد هند كوهيست
و بران كوه درختي باشد و بران درخت ميوه باشد
كه مرده بدان زنده گردد و اين خبر در زمان كسرى بود

کسری را ازین خبر عجب آمد یکی از خاصان خود را
که عالمتر و زیرکتر و بکمال علم و شرف آراسته
تر بود بهندوستان فرستاد و گفت برو و بنگر تا
آن درخت چه باشد و چگونه است و آن میوه چه
رنگ دارد آن مرد بیامد و در هندوستان
یک سال مقام کرد و از هر کس می پرسید و طلبکار
می بود هیچ کس را نیافت که وی را از آن معنی خبر
دهد و چون آن کار بغایت و نهایت رسید

و هیچ کس وی را از آن درخت خبر نداد بنزدیک
عالمی رفت از علمای ایشان و از وی این سؤال
کرد آن عالم بخندید و گفت حکمای تمامی
علم حکمت را بر سبیل تمثال و ایما و اشارات
باز نموده اند تا هر کس بکنج حکمت ایشان
پی نبرد و جز دانایان آن را در نیابند بدانک
آن کوه مردی عالم باشد و آن درخت علم وی است
و آن میوه منفعت علم وی است و مرد جاهل

همچون مرده باشد هرگاه که منفعت علم
بوی رسد زنده گردد و آن مرد چون این
حال مشاهده کرد و این حدیث شنید برخاست
و نزدیک کسری آمد و آن حال بشرح باز
کسری بگفت کسری گفت صدق الحکیم
ما ینبت فی الدنیا شجرة انفع من
شجرة العلم یعنی نمی روید در دنیا
درختی سودمندتر از درخت علم

حکایت محمد بن کعب القرظی گوید
که از عبدالله عباس شنیدم که او گفت
هیچ آیة از آیات قرآن نیست که در نیم شب
خواندم که مرا سبب نزول آن معلوم نبود
الا که برخاستم و جامه در پوشیدم و بمسجد
رسول علیه السلام آمدم و اصحاب رسول را
یک یک از خواب بیدار میکردم و می
پرسیدم که این آیة را نزول در شان که بود

واگر از ایشان نیافتم پیش هر یک از ایشان
و با انصار رفتم و گفته و پرسیدم
آنگاه که بتحقیق مرا آن علم کشف نشدی
دست از طلب آن نداشتم و بعد از آن
ابن عباس گفت لا تظنن ان شیأ
فی الدنیا احلی مذاقا من العلم
یعنی گمان مبر که در دنیا چیزی یافت شود
که چاشنی آن شیرینتر از چاشنی علم باشد

حکایت آورده اند که چون عمر بن عبد العزیز
بخلافت بنشست از هر جانب مردم
بنزدیک او می آمدند و تهنیت میکردند
تا قومی از حجاز بنزدیک او آمدند و کودکی
در میان ایشان بود همه خاموش بودند و آن
کودک سخن آغاز کرد عمر گفت ای کودک
از تو بزرگتر هستند تو خاموش باش تا ایشان
سخن گویند کودک گفت اگر بزرگی و کا

بسیاری سال بودی در روزگار تو از
تو بسال پس تر و بزرگتر هستی بس بایستی
که آن پیران بخلافت از تو سزاوارتر بودندی
عمر را از سخن آن کودک عجب آمد و گفت
صدقت یا غلام بیا تا چه خواهی گفت کودک
گفت یا امیر قد جئناک مهنئین لک لقد هنیئة
من الله علینا بک وقدمناک رغبة لا
وقد امنّا بعدلک عن جورک فنحن کنّا

وفد الشکر لا وفد النکر یعنی ای
امیر بدرستی و راستی که خدای تعالی
منت نهاد بر ما که توفیق رفیق ما گردانید که
آمدیم و ترا تهنیت گفتیم و شتافتن ما به تو
از طوع و رغبت بود نه بواسطه ترس و
خشیت و شکر مر خدای را که ما ایمنیم بسبب
عدل تو از جور و ظلم تو پس ما شاکرانیم از تو
نه متکران از تو عمر چون از کودک این

سخنان بشنید تعجب کرد و گفت ای کودک
مرا وعظ گوی و پند ده کودک گفت یا امیر
کسانی باشند که چون خدای تعالی ایشان را
بر خلق بزرگی و فرمان روایی دهد ایشان
بحکم خدای که اتأمرون الناس بالبر وتنسون
انفسکم مردمان را بنیکویی فرمایند و خود
بدان کار نکنند و بثنای خلق فریفته شوند
یا امیر تو از آن قوم مباش که چون حکم خدای تعالی

ترا فرو گذارد و ثنای خلق ترا در باید
فریفته شوی و تمنا القدر یکفیک
ان اتعظت این قدر را از نصیحت ترا پسنده است
اگر بدان کار کنی تا آنگاه این آیت بر خواند که
خدای تعالی میفرماید ولا تکونوا کالذین
قالوا سمعنا وهم لا یسمعون امیر ها را ازان
کودک خوش آمد از احوال کودک تفحص کرد
دوازده ساله بود بروی محمدت و ثنای

بی جد و اندازه کفت و بخلعت پادشاهانه
بنواخت و این نظم در ان حال کفت

تعلم فلیس المرء یولد عالما
ولیس اخو علم کمن هو جاهل

یعنی علم و دانش در آموز و بتکاسل و
تغافل شعار خود مساز که هیچ کس عالم و دانا
در عالم از مادر نزاده مکسی بمقدار کسب
و کوشش و جد و جهد خود علم می آموزد

و مقرر است که بی مشقت و محنت کنج علم
بر نتوان داشت و اکر بی کوشش بدست آمدی
کسی در عالم جاهل و نادان نبودی و عالم و
جاهل برابر بودی و چون معلوم و محقق است
که عالم و جاهل برابر نیستند یقین شد که
آموختن شرط است و بی تعلم نقد علم بدست نیاید
حکایة کثیر بن قیس روایت میکند که در شهر
دمشق با ابوالدردا نشسته بودم و از

آثار و اخبار رسول علیه السلام استماع میکرد
مردی درآمد از در مسجد و سلام کرد و گفت
یا ابا الدردا من از مدینه رسول علیه السلام
می آیم قاصد بنزدیک تو و تو رسول را صلی
الله علیه وسلم دیده و از وی احادیث
روایت میکنی ابو دردا گفت بحاجتی آمده یا
بتجارتی گفت نه بحاجتی و تجارتی آمدم
ما جئت الا طالباً لاحادیث رسول الله

صلی الله علیه وسلم آنگاه ابو دردا گفت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود من سلک
طریقا یطلب فیه علما سلک الله به طریقا
الی الجنة و ترجمه این حدیث پیشتر گذشته
و دیگر گفت ای کثیر بهترین آفریدها در دنیا
و بهترین آدمیان پیغمبرانند و از
پیغمبران میراثی غیر علم نیافتند و این حدیث
روایت کرد که العلماء ورثة الانبیاء

وَلَمْ يُوَرِّثُوا دِرْهَمًا وَلَا دِينَارًا يعنی عالمان
میراث بران پیغمبرانند و نه درهمی و نه
دیناری از ایشان میراث برند بلکه از
پیغمبران میراث علم دین و اسلام برند

حکایة آورده اند که عطا و مکحول هر دو
بنزدیک هشام رفتند چون بنزدیک وی
شدند او در مسجد نشسته بود هر دو در
رفتند و سلام کردند هشام گفت که چرا

آمده اید گفتند آمده ایم تا مسئلهٔ از علم
بیاموزیم هشام گفت علمایی که پیش از ما
بودند چون علم بدانستند و کام جان ایشان
از لذت آن شیرین شد از خلق کران گرفتند
و چون خلق ایشان را طلب کردند روی نمودند
تا علم خویش با عمل بسلامت باخرت بردند
آن هر دو چون این بشنیدند گفتند علمتنا فعلمنا
و وعظتنا فاتعظنا وهذا القدر من العلم

یکفینا یعنی این سخن که فرمودی و مارا بازتوا
وانقطاع از خلق دلالت کردی دانستیم که
صلاح دین ما در آنست و علم اندک که نافع و سودمند
باشد و سبب آمرزش آخرت گردد بهتر از بسیاری
علم که وسیلهٔ دنیا و آرایش آن شود حکایت
آورده اند که ابرهیم بن یوسف از مجلس خویش
برخاست و خواست که در خلوتگاه خویش رود
زنی بیامد و پیش او بایستاد ابرهیم گفت دور باش

که مرا ملال آمد از گفتار و گرسته شده ام
وجاقن کشته ام اگر سؤالی داری زود از من
بپرس آن زن گفت مرا هیچ حاجت نیست و هیچ سؤالی
نیست پس ابرهیم گفت چرا آمدی و در پیش من ایستادی
و راه من گرفتی و نمی گذاری تا بروم زن گفت که
از شما شنیده ام که گفته اید النظر الی وجه
العالم عبادة آمده ام تا خود را عبادتی حاصل
کنم ابرهیم بگریست و گفت راست گفتی ای

پرستار خدای آن علما که در روی ایشان نظر
کردن عبادتست من نیستم بلکه علمای ناصح بودند
که از خلق گوشه گرفتند و علم خود را صرف دین ساختند
و بر خارف دنیوی و حب جاه و مال سرمایه علم
درباختند **حکایة** مردی درویش پیش معروف
کرخی آمد و گفت یا شیخ مردی درویشم از خدای
درخواه تا مرا توانگر گرداند که من طاقت
درویشی نمی آرم معروف گفت ای درویش از قرآن

چیزی یاد داری گفت دارم معروف گفت
چه یاد داری گفت سوره فاتحة الکتاب با سوره
اخلاص یاد دارم معروف گفت بخوان چون بخواند
معروف گفت ثواب این را بهزار درم بمن می فروشی
درویش گفت بالله که نفروشم معروف گفت بده هزار
گفت نفروشم همچنین می افزود تا بصد هزار درم
درویش می گفت که نفروشم معروف گفت ای درویش
این چنین گنجی که خدای تعالی در سینه تو ودیعت

نهاده و یک نوبت که خواند ثواب آن به
هزار درم نمی‌دهی آن درویش گله می‌کنی درویش
از پیش معروف بازگشت و بطرف خانه میرفت چون
او برفت معروف دست برداشت و گفت الهی برکت
فاتحة الکتاب و سورة قل هو الله احد که بدانست
این درویش خواند و قدر و شرف و عزت آن
و با وجود فقر و احتیاج ثواب آن فروخت او را
توانگر گردان در حال ابری بر آمد و باران بسیار شد

درویش از باران بگریخت و در دهلیز
سرائی رفت سواری دید که هرگز مثل آن
سواری ندیده بود درویش او را سلام کرد
سوار او را جواب داد و گفت تو آن مرد نیستی
که معروف کرخی ثواب فاتحة الکتاب و سوره
اخلاص از تو بده هزار درم می‌خرید و نفروختی
گفت هست آن سوار دست در آستین کرد
و بقیمت ده هزار درم جوهری بیرون آورد

وی بدو داد و گفت اگر تو در خواندن زیادت
کنی ما در آخرت تو زیادت کنیم و قال هذا
جزاء من قرأ فاتحة الکتاب مع الاخلاص
مرة فمن زاد علیه زاده الله نعمة
فی الدنیا و رحمة فی الآخرة یعنی ین
یا فتی جزای آنست که یکبار فاتحه با اخلاص
خوانده پس هر که در علم خود زیادت
کوشد و در خواندن بیشتر سعی نماید خدای تعالی

در دنیا نعمت او زیاده کرداند و در آخرت
نعمت حق نصیب او شود **حکایت** حسین بن
واقد میگوید که چون بو مسلم را بکشتند
با دل گفتم که کاشکی او را در خواب دیدمی
تا خود خدای تعالی با وی چه معامله کرد و
درین اندیشه می بودم تا یک شب او را بخواب
دیدم بر مرکبی از مراکب جنت نشسته و
سوار می آمد و حلهای بهشت راسته و

وجامهای نورانی پوشیده با وی گفتم
که خدای تعالی با تو چه کرد گفت این که می بینی
و مرا ساعت شرف و کرامتی زیادت می شود
گفتم کار ابو زید النحوی در آن عالم چونست
بو مسلم گفت درجه او از درجه من زیادتست
بسیاری گفتم سبب چیست و شما هر دو
عالم بودید و مرتبه شما در علم برابر بود گفت
او با شرف علم قرآن بسیار خواندی همه شب

پیش از خواب کردن صد بار فاتحة الکتاب
بخواندی **حکایت** کسائی را در خواب دیدند
بعد از آن که از دنیا رفته بود گفتند حال تو
چون گذشت در منزل اول که قبر است گفت
چون در خاکم نهادند در قبر من دری از
بهشت گشادند و حوران بهشت بیامدند و مرا
مواسات میکردند و مرا ساعت در حق من
اکرامی و انعامی زیادت میکردند و طبقهای

نورنثار من می ساختند و لحظه بلحظه
مرا می نواختند و ندا می کردند مرا که هذا
جزاء من یقرء القرآن لاجلی و یعمل
لاجلی یعنی آن فرشتگان می گفتند که
این جزای کسی است که قرآن یاد گرفت برای من
و خواند برای من چند حدیث از کتاب
مشارق و کتاب مصابیح بنظم
ترجمه کرده می شود و بالله التوفیق

عن ابن مسعود رضه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم منهومان
لا یشبعان منهوم العلم ومنهوم المال
فاما منهوم العلم فیزداد رضی الرحمن
واما منهوم المال فیزداد فی الطغیان
ثم قرأ قوله تعالی انما یخشی الله من عباده
العلماء وقرأ کلا ان الانسان
لیطغی ان رآه استغنی پیغمبر فرماید که

دو گروه‌اند که بر خوان انعام و اکرام حضرت
الله تعالی نشسته‌اند و هرچند از آن
خوان تمتع می‌گیرند سیر نمی‌شوند و گرسنگی
ایشان زیادت می‌شود یکی از آن محمود و
دیگری مذموم اما آنکه محمود است طالب
عالم است که چون بهمت قدم بر هوا و آرزوی
دنیا نهاد و درد طلب در دل و جان او اثر کرد
هرچند جام مالامال معلومات دینی می‌کشد

گرسنگی و تشنگی وی زیادت می‌شود
و لحظه از آن باز نمی‌ایستد تا آخر از چشمه
طلب بدریای مواج علم در آید و در آن
دریا لنگر اندازد و بدست ملاح تفکر
بادبان هستی بر کشد و از کشتی وجود خود را
بلجه فنا و نیستی اندازد و در شب چراغ
یقین که مقصود و مراد از علم و عمل
آنست چنگ آورد و هرچند بمقصود

مطلوب نزدیکتر می شود شوق و ذوق
وی در طلب بیشتر می شود پس این دولتمند
که متصف بدین صفت شود هرچند در طلب
می افزاید خشنودی خدای تعالی زیادت
می شود پس حضرت الله تعالی در صفت این
عالم را زبان گوهربار در شان حبیب خود
این کلام جاری کرداینه که انما یخشی الله
من عباده العلماء یعنی صفت خوف

خشیت هیچکس را ثابت و لازم نیست
وغیر ایشان کسی از خدای تعالی نمی ترسد
بدین دلیل هر عالمی که از خدای تعالی نترسد
و تقوی پیشه نکرد در حقیقت او عالم نیست
و این خوف و ترس مقامی بلند است و ایمان را
کمال بدین دو صفتست یکی خوف و دیگری
رجا و هرچه صفت رجا که امیدواری رحمت
خداست همه کس را هست فاما صفت خشیت

وترس ثابت نیست مگر آن عالمان را که
خدای تعالی عمل بصیب ایشان کرده و سر دل
خود را که کسی غیر از خدای تعالی بران مطلع
نیست پاک وصاف ساخته اند و هرچه کنند
همه خدا را کنند و این آن مقام است که
والمخلصون علی خطر عظیم اما آنکه سنکی
که مذموم است حرص دنیا است و طلب آن
که هرچند حریص دنیا مال زیاده جمع می کند

حرص و طلب او زیاده می شود و چون
از مرتبه جوانی بگذرد و بعالم شیب و پیری
رسد هر قوتی از قوای وی که کم می گردد
در حرص وی می افزاید و هرچند پیرتر می
شود طلب و حرص وی زیاده می گردد
همین دلیل حدیث رسول صلی الله علیه وسلم
که یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان
الحرص وطول الامل یعنی فرزند آدم پیر

وضعیف می شود و دو خصلت از وی
جوان پیکرد یکی حرص و دیگری درازی
امید بزندگانی دنیا پس این شخص را نه
از عقل بهره و نه از نقل ثمره و احتراز و
اجتناب از صحبت این نوع مردم واجب
و لازم است که مبادا از فعل بد و آتش
حرص شوم وی شعله در وی گیرد و خرمن
طاعت وی از شامت آن بی دولت بسوزد

پس این شخص هم در دنیا در عذاب است
و هم در عقبی در عتاب ذلک هو الخسران
المبین پس رسول علیه السلام در حق این طایفه
خواند که ان الانسان لیطغی ان رآه
استغنی یعنی آدمیان طاغی و یاغی می شوند
چون توانگر می گردند و از تفسیر و حدیث
اخبار صحیح معلوم گشته که بیشتری ازینها
که در خدا عاصی شدند بیشتری آنان بودند

كه صاحب مال و مكنت و خدم و حشم بودند

وروى سعيد بن المسيب عن ابي سعيد

الخدري رضي الله عن رسول الله صلى الله عليه و

سلم انه قال افضل الاعمال على ظهر الارض

ثلثة طلب العلم والجهاد والكسب لان طالب

العلم حبيب الله والغازي ولي الله والكا[سب]

صديق الله ميفرمايد كه فاضلترين عملها

نزد وى زمين سه است اول طلب علم دوم جهاد

رحمته لهمت طائفة منهم ان يضلوك آية

قوله ولولا فضل الله عليك ورحمته يعني

لولا فضله بان حفظك ومن معك

من المؤمنين بكرمه ومنته وادركتك لهمت

طائفة من الكفار عليك يضلوك يعني يعرضوا

طريق الضلالة لكن الله تعالى حفظك

ومن معك من المؤمنين واكرمك

واياهم بالايمان به والتصديق له

واضح این کلام آنست که حضرت حق جل
طوله خطاب میکند بسبیل لطف و
شفقت با حبیب خود که اگر نه آن بودی
که بفضل و رحمت خود ما که خداوندیم
نگاه میداشتیم ترا و مؤمنان را از آنچه قصد
میکردند طایفه و گروهی از کفار که عرضه
کنند بتو راه ضلالت و بگردانند ترا و
مؤمنان را از طریق هدایت لیکن خدای تعالی

بعنایت بی غایت که پیش از آفرینش عالم
و آدم با تو داشته از این جماعت اشرار و
کفار نابکار ترا و مؤمنان را نگاه میدارد و این
نابکاران و بی دینان را گمراه نگردانید از طریق
حق مگر متابعت هوای نفسهای پلید ایشان
و دوستی ایشان بدنیای غدار مکار ناپایدار
و اشتغال بزینت دنیا و هرگز این باطلان
ضرر نتوانند رسانید بتو و بکسانی که

باتو اند از مؤمنان و قصد و اضلال کآن
بی دینان هم در عاقبت بدیشان باز میگردد
و ترا چه غم ای محمد و حال آنکه خدای تعالی
فرو فرستاد بر تو کتابی مملو از علم و حکمت
و ظاهر و هویدا در و علم شریعت از احکام
حلال و حرام و هرچه در امر دین مسلمانان
بدان احتیاج است و در آموخته ای محمد
آنچه تو هرگز بخود نتوانستی آموختن و علم

دین و شرایع و هدایت و راه نمونی کرد ترا بر
راست و منت فضل و رحمت خدای تعالی
بر تو عظیم و بزرگ که در آموختی علم و حکمت
و روزی شدی و لیکن متابعت تو امت را ایمان
و اسلام **و نکته درین آنست** که خدای تعالی
منت نهاد بر حبیب خود صلی الله علیه و سلم
اینجا که گفت و علمک ما لم تکن تعلم
یعنی نجات داد آدم و برهانیدم ترا بشرف علم

پس اگر نه علم و فضل اشرف اشیا بودی
خدای تعالی بدان منت ننهادی بر پیغمبر خود
و همچنین خدای تعالی منت نهاد بر پیغمبر خود
با یمان و اسلام آنجا که گفت الم نشرح لک
صدرک ای لم افتح قلبک بقبول الاسلام
و شرایعه یعنی ای محمد ما که خداوندیم شرح
نکردیم و نگشادیم دل ترا بقبول اسلام و شرایع
و احکام این یعنی که ما فتح کردیم دل ترا و مخزن

ایمان و اسلام و مجمع علم و حکمت گردانیدیم
و بعضی از مفسران و حسن بصری رحمهم الله
گفته اند ومن شرف العلم ان الله تعالی
اعطی محمدا علیه السلام کل شیء ولم
یأمرهم بطلب الزیادة واعطاه العلم
فامره بطلب الزیادة فقال جل و علا
رب زدنی علما یعنی از شرف علم و فضیلت
آنهمین کفایتست که خدای تعالی عطا داد

پیغمبر را جمیع مراتب دنیا و آخرت و
امی کرد و نفرمود وی را بطلب زیادتی مگر
علم را که خدای تعالی وی را امر کرد و فرمود او را
بطلب زیادتی آنجا که گفت قل رب زدنی علما
یعنی بگوی ای محمد وای مؤید بتأیید قلت مؤید
که ای پروردگار من زیاده کن دانش علم را پس معلوم
و محقق گشت که شریفتر و عزیزتر از علم
نیست و این قدر و شرف جز اهل علم ندانند

مقصود از ایراد آیات بینات و احادیث و اخبار
واضحات درین مقام تفضیل حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام بر جمیع اهل عالم و حدیث انا مدینة العلم
و علی بابها در باب کمال علم آنحضرت کافی است
و اگر کسی درین تحقیق نظر کند بداند که جمیع علوم
منتهی بآنحضرت می شود و هر کس بقدر حال
و استعداد که جامی با جوی عمر و فایض شده همه
از بحر مواج بلا نهایات علوم بی حد و غایت ایشان بوده

وآن تیره روزکاران که دعوی دانش کردند
منشأ آنرا ندانستند وراه یافت آن دریای هدایت
ننمودند وعلم خود را وسیلهٔ جاه ومال ساختند
واز رأی خود بقیاس استدلال جستند همه
کافر مطلق بودند وکلام ضلوا واضلوا
الناس آیتیست وافی در حق ایشان وتابعان
آن بی دینان ودر روز یوم ندعوا کل اناس
بامامهم در پیش ایستاده قوم خود را بدوزخ درآورند

فعلیهم لعنة الله والملئکة والناس
اجمعین خالدین فیها لا یخفف عنهم العذاب
ولا هم ینظرون اعاذنا الله من ذلک
وجمیع المؤمنین الحمد لله والمنة که بعد از
ظلمات بلانهایات آفتاب هدایت حضرت
شاه دین پناه سایهٔ لطف الله الناصر لاولیاه
والمنصور علی الاعدا ظل الله فی الارضین
کهف المؤمنین غیاث المسلمین بالدین المبین

از شرق عنایت طالع شد وغبار
ضلالت وگمراهی یکبارگی منقطع گردید
از دامن آخر زمان بلطف ایزد برنشست
اللهم خلد دولته وعزه
کل اهل الارض محمود الی یوم الدین

تغيّرت المودّة والاخاء

متغير شده و بيك حال نماند عهد دوستى و برادر خواندگى

وقلّ الصدق وانقطع الرجاء

و كم گشته راستى در دوستان و منقطع شده اميد از ايشان

واسلمنى الزمان الى صديق

و باز گذاشته مرا زمانه بى وفا ياران و دوستانى

كثير الغدر ليس لهم رعاء

كه بسيار مكر كنند و نيست مر ايشانرا در هيچ حال رعايت و نگاه داشتى

اخلّاء اذا استغنيت عنهم

دوستانند هر گاه كه مستغنى و بى نياز باشى از ايشان

واعداء اذا نزل البلاء

و دشمنانند چون فرود آيد بلا يعنى از تو بگريزند و كرد تو [illegible]

وكم باخ وفيت له وفانى

و بسيارى از دوستان هستند كه وفا كردم ايشانرا نيز وفا داشتند

ولكن لا يدوم لهم الوفاء

و ليكن دايم و باقى نماند از ايشان طريق وفا

يديمون المودة ما رأوني

اين دوستان بدوام دوستى متصف اند آن زمان كه پيش ايشان باشم

ويبقى الود ما بقي اللقاء

دوستى تا آن زمان كه ديدار باقيست پايدار و باقيست

فإن غيبت عن أحد قلاني

پس اگر غايب گرديده شوم از يكى از دوستان دشمن دارد مرا

وعاقبني بما فيه اكتفاء

وعقوبت كند مرا بآنچه بسنديده است

سيغنيني الذي أغناه عني

آن كسى كه بى نياز كرد او را از من زود باشد كه بى نياز كند مرا

فلا فقر يدوم ولا ثراء

پس نه فقر پاينده است ونه توانگرى

وكل مودة لله تصفو

وهر محبت ودوستى كه از براى خدا است پاك وصافى ماند

ولا يصفو مع الفسق الإخاء

و پاك وصافى نمى ماند با فسق برادرى ودوستى

وَكُلُّ جِرَاحَةٍ فَلَهَا دَوَاءٌ

و مر جراحتی که هست مر او را علاج و دوا هست

وَخُلْقُ السُّوءِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءُ

و خوی بد مر کرم او را دوا و علاج نیست

وَلَيْسَ بِدَائِمٍ أَبَدًا نَعِيمٌ

و نیست که مر کرا خوشی و راحت باقی ماند

كَذَاكَ الْبُؤْسُ لَيْسَ لَهُ بَقَاءُ

همچنین عقوبت و عذاب نیست مر او را بقای و ثبات

إِذَا أَنْكَرْتُ عَهْدًا مِنْ حَمِيمٍ

چون ناپسند آید مرا از خویشی دوستی عهد و پیمانی

فَفِي نَفْسِي التَّكَرُّمُ وَالْحَيَاءُ

پس در نفس من در مقابله آن بزرگی و حیا هست

إِذَا مَا رَأْسُ أَهْلِ الْبَيْتِ وَلَّى

چون بهتر و مهتر اهل البیت که حضرت رسالت است روی بر تافت از عالم

بَدَا لَهُمُ مِنَ النَّاسِ الْجَفَاءُ

ظاهر و پیدا گشت مر آنحضرت و اهل البیت را از آدمیان جفا و بیدادی

دع ذكرهن فما لهن وفاء

بگذار از ذکر و یاد کردن زنان که نیست مرین زنان را وفا

ريح الصبا وعهودهن سواء

باد صبا و عهدهای زنان و پیمانهای ایشان برابر است

يكسرن قلبك ثم لا يجبرنه

می شکنند زنان دل ترا پس درست نکنند آن نقصان را

وقلوبهن عن الوفاء خلاء

و دلهای ایشان از وفاداری خالیست

وكم ساع ليثري لم ينله

و بسیار از کسان که شتاب می کنند که برسد توانگری

وآخر ما ترى يحق الثراء

و بسیاری دیگر مرد که سعی و کوشش نکند و میرسد توانگری

وساع يجمع الأموال جمعا

و بسیاری از کسان هستند که جمع می کنند مالها را بکوشش بسیار

ليورثها أعاديه شقاء

تا میراث می برند آن مالها را دشمنان او از بدبختی

وما سيان ذو خبر بصير

برابر نيستند در دنيا آگاه خداوند دانش و بينش

ولكن جاهل ليسا سواء

و ديگري جاهل و نادان و چگونه برابر باشند اين دو كرده

ومن يستعتب الحدثان يوما

وهر كه گله مندي كند از حادثات روزگار در وقتي از اوقات

يكن ذاك العتاب له عناء

باشد آن گله مندي مر آن كس را كه گله كرده رنج و عقوبت

ويزري بالفتى الاعدام حتى

وضرر ميرساند گاهي تنگدستي مرد را تا داري احتياج تا آن غايت

متى يصب المقال يقال اساء

كه هر گاه كه خوب گويد مردمان گويند كه او بدي گويد

هي حالان شدة ورخاء

اين دنيا را دو حالت است سختي و آساني

وسجالان نعمة وبلاء

و دو دلو است يكي نعمت و ديگري بلا

وَالفَتَى الحَاذِقُ الأَدِيبُ إِذَا مَا

وجوانمرد زیرک فهم مند یا ادیب چون

خَانَهُ الدَّهْرُ لَمْ يَخُنْهُ عَزَاءُ

خیانت کند یا او روزگار درحصار صبر وسکون کریزد

خیانت نکند یا او صبر

إِنْ أَلَمَّتْ مُلِمَّةٌ بِي فَإِنِّي

اگر فرود آید حادثه از حوادث روزگار

فِي المُلِمَّاتِ صَخْرَةٌ صَمَّاءُ

در حوادث روزگار صخره صما یعنی آن سنگی که سخت تر از آن نیست

عَالِمٌ بِالبَلَاءِ عِلْمًا بِأَنْ

دانا ام به بلا آن دانستنی که

لَيْسَ يَدُومُ النَّعِيمُ وَالبَلَاءُ

نیست که دایم ماند در دنیا نعمت و محنت صبر و سکون

لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ أَنْتَ مَوْلَاهُ

استاده ام بخدمت تو

فَارْحَمْ عُبَيْدًا إِلَيْكَ مَلْجَاهُ

رحمت کن بر بنده حقیری که بسوی تست پناه او

يا ذا المعالي عليك معتمدي

اى خداوند بزرگى ودولت وفخر بر كرم تست اعتماد من

طوبى لمن كنت انت مولاه

اى خوشا حال آنكه تو باشى مولا وخداوند كار او

طوبى لمن كان نادما ارقا

اى خوشا حال آنكه باشد پشيمان از كار خويش وبى خواب باشد در شب

يشكو الى ذا الجلال بلواه

وباز ميگويد بحضرت خداوند ذو الجلال شكايت حال خود

سألت عبدي وانت في كنفي

سوال كردى بنده خود را اى بنده من وتو در پناه وحمايت منى

وكلما قلت قد سمعناه

وهرچه گفتى ما كه خداونديم شنيديم آنرا

صوتك تشتاقه ملائكتي

آواز ترا مشتاق اند فرشتگان من

فذنبك الآن قد غفرته

پس گناهان ترا اكنون آمرزيدم

في جنة الخلد ما تمناه

در بهشت جاودان مهیاست آنچه آرزو کرده آنرا

طوباه طوباه ثم طوباه

ای خوشا آن بهشت و ای خوشا آن خوشا آن

سلني بلا حشمة ولا رهب

بپرس از من بی اندیشه حشمت و بی ترس

ولا تخف انني انا الله

و مترس از من که بتحقیق منم خدای تعالی

ولا تصحب اخا الجهل واياك واياه

و مصاحب مشو و دوستی مکن با ضال و نادان و بپرهیز از آن

فكم من جاهل اردى حكيما حين آخاه

که بسیاری از جاهلان کشته از مردمان دانا را چون برادری و دوستی کرده اند با او

يقاس المرء بالمرء اذا ما هو ماشاه

قیاس کرده می شود مرد به همنشینی مرد معلوم می شود

وللشيء من الشيء مقاييس واشباه

وللقلب على القلب دليل حين يلقاه

أمن بعد تكفين النبي ودفنه

آیا از بعد تکفین و تجهیز پیغمبر و دفن کردن او

باثوابه آسى على هالك ثوى

بجامهای ما و کا آنحضرت تا کی اندوه و غم خوردیم بر حضرتی که در خاک خفته

رزینا رسول الله فینا فلن نری

مصیبت رسید شویم برسول خدا در میان خود پس نمی بینیم

بذاك عديلاً ما حيينا من الردى

یار رسول خدا همتای تا مادامی که زنده باشیم از هلاکت

بدو عوض نداشت هرگز از اعدای ما

وكان لنا كالحصن من دون اهله

و بود رسول خدا همچون حصاری در میان اهل بیت خود

له معقل حرز حريز من العدى

که مران حصار را پناهی بود محکم از دشمنان آل محمد

وكنّا برؤياه نرى النور والهدى

و دیدیم ما که دیدار او می دیدیم نور و راه راست از ایمان و اسلام

صباح مساء راح فينا او اغتدى

در صباح و در شامگاه که شام میکرد در میان ما یا می آمد بامداد

لقد غشيتنا ظلمة بعد موته

بدرستی که پوشید ما را تاریکی پس از مرگ حضرت صلى الله عليه وسلم

نهارا فقد زادت على ظلمة الدجى

در روز در روشنی پس زیاده شد آن ظلمت تاریکی شب دیجور

فيا

فيا خير من ضمّ الجوانح والحشا

پس ای بهترین آنکسی که در بر گرفته است پهلوها و شکمها را

فيا خير ميت ضمّه الترب والثرى

وای بهترین فوت شده که در بر گرفته است او را خاک و گل

كأنّ امور الناس بعدك ضمّنت

گوییا که کارهای آدمیان پس از تو ای محمد تهی شده است

سفينة موج حين في البحر قد سما

در کشتی که آن کشتی در دریاست که آن در دریا از دوی زمین بر دوش شده است

وضاق فضاء الأرض برحبه

و تنگ شد گشادگی زمین با همه وسعت آن از فوت رسول صلی الله علیه وسلم

لفقد رسول الله إذ قيل قد مضى

از برای نایافت شدن رسول خدا صلی الله علیه وسلم و درگذشتن او

فقد نزلت بالمسلمين مصيبة

پس رستی که فرود آمد بمسلمانان از وفات حضرت مصیبت و غم

كصدع الصفا لاشعب للصدع في الصفا

صدعی که از آن میسر خلاصی نیست چنانچه ممکن نیست که راه از آن بیرون رود چنانچه از کوه سخت راه بیرون بردن ممکن نیست

تا رسول الله رفت او از زمین و از دنیا

چون سنگ و سنگ ... توان وصل کرد ... را

فلن يستقل الناس تلك مصيبة

پس کم نمی شمرند آدمیان آن غم و الم و آن مصیبت را

ولن يجبر العظم الذي منهم وهى

و درست و پیوسته نشد استخوانی که شکسته شد از این مصیبت

وفي كل وقت للصلوة يهيجه

و در هر وقتی از اوقات نماز آواز برمی کشید

بلال ويدعوا باسمه كلما دعا

بلال و می خواند نام حضرت رسالت را هرگاه که می خواندند

چون بلال شروع می کرد در صلوة و در دعا

وَيَطلُبُ اَقوامٌ مَوارِثَ هالِكٍ

وطلب می کنند قومی میراثهای حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم

وَفينا مَوارِثُ النُّبُوَّةِ وَالهُدى

ودرمیان ما میراثهای پیغمبری وراه راستست

اَحُسَينُ اِنّي واعِظٌ وَمُؤَدِّبٌ

ای حسین بدرستی که من ترا پند دهنده و ادب کننده ام

فَافهَم فَاِنَّ العاقِلَ المُتَأَدِّبُ

پس فهم کن آن پندها را که بدرستی که مرد عاقل ادب پذیرنده است

وَاحفَظ وَصِيَّةَ والِدٍ مُتَحَنِّنٍ

ونگاه دار وصیت پدر مشفق مهربان که

يَغذوكَ بِالآدابِ كَيلا تَعطَبُ

که می پرورد ترا بادبها و هنرها تا بی بهره نشوی

اَبُنَيَّ اِنَّ الرِّزقَ مَكفولٌ بِهِ

ای پسر من بدرستی که رزق را ضمان شده اند

فَعَلَيكَ بِالاِجمالِ فيما تَطلُبُ

پس بر تو باد برزق حلال در آنچه طلب کنی

لا تجعلنّ المال كسبك مفردا

مکردان ای حسین تمامی اوقات خود را مشغول کسب مال

وتقى الهك فاجعلن ما تكسب

و پرهیزکاری در راه خدای تعالی پیشه خود ساز در آخرت طلبی

كفل الاله برزق كل بريّة

کفیل و ضامن شده خدای تعالی روزی جمیع مردمان

والمال عارية تجي وتذهب

و مال عاریتیست که در دست می آید و گاهی می رود

فالرزق اسرع من تلفّت ناظر

و روزی شمایان نزدیکست روزی خود زودتر از چشم برهم زدن

سببا الى الانسان حين يسبّب

فاما چون عالم اسباب است در رسیدن آن با نسان اکثر بسبب است

ومن السيول الى مقرّ قرارها

و روزی شمایانست همچنانکه سیل از سر کوه بقرارگاه خود فرود می آید

والطير للاوكار حين تصوّب

و شتابان ترست از آنکه مرغ بسوی آشیان خود میپرد

أبُنَيَّ إنَّ الذِّكْرَ فيهِ مَوَاعِظٌ

اى پسر مهربان من بدرستى كه قرآن درو موعظه و پندهاست

فَمَنِ الَّذي بِعِظاتِهِ يَتَأدَّبُ

پس كدام نيكبخت است كه به پندهاى آن كار كنند و ادب پذير شود

وَاقْرَأْ كِتَابَ اللهِ جُهْدَكَ وَاتْلُهُ

و بخوان كتاب خداى تعالى را بجهد و كوشش تمام و تلاوت كن آنرا

فِيمَنْ يَقُومُ بِهِ هُنَاكَ وَيَنْصَبُ

در ميان آن كسانى كه ايستاده اند بعمل كردن باحكام قرآن

بِتَفَكُّرٍ وَتَخَشُّعٍ وَتَقَرُّبِ

و بخوان آن قرآن را به انديشه و ترسكارى و نزديكى جوييدن

إنَّ الْمُقَرَّبَ عِنْدَهُ الْمُتَقَرِّبُ

بدرستى كه نزديكى جوينده البته نزد خداى تعالى نزديك شود

وَاعْبُدْ إلٰهَكَ ذَا الْمَعَارِجِ مُخْلِصًا

و پرست خداى خود را كه خداوند رفعت و بلنديهاست باخلاص تمام

وَانْصِتْ إلَى الأمْثَالِ فِيمَا تُضْرَبُ

و گوش فرا كن بسوى امثال كه جهة مرقوم زده شده

وَإِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ مُخْشِيَةٍ

وای حسین چون برسی بآیتی که موصوف بخشیت و ترس باشد

تَصِفُ الْعَذَابَ فَقِفْ وَدَمْعُكَ يَسْكُبُ

ودر آن آیه صفت عذاب و نکال و ترس باشد استاده گرد و آب از چشم بریز

يَا مَنْ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ بِعَدْلِهِ

و بگوی که ای آن خدایی که عذاب میکنی آنرا که میخواهی بعدل خود

لَا تَجْعَلَنِّي فِي الَّذِينَ تُعَذِّبُ

مگردان مرا از آن گروه که مستوجب عذاب و نکال گشته اند

إِنِّي أَبُوءُ بِعَثْرَتِي وَخَطِيئَتِي

بدرستی که من یاد میکردم از لغزیدن و گناهان خود

هَرَبًا وَهَلْ إِلَّا إِلَيْكَ الْمَهْرَبُ

و بپناه کرم و رحمت تو میگریزم و هیچ گریزگاهی غیر از تو نیست

وَإِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِي ذِكْرِهَا

و چون برسی بآیتی که در آن آیهٔ کریمه ذکر کرده باشند

وَصْفُ الْوَسِيلَةِ وَالنَّعِيمِ الْمُعْجِبِ

وصفت کرده شده باشد نسیمی برای آمرزش و برای بهشت عنبرسرشت

فاسأل إلهك بالإنابة مخلصا

وسوال کن وطلب از خدای تو به توبه و انابت از روی اخلاص

دار الخلود سؤال من يتقرب

سرای بهشت جاودانی همچون سوال آنهایی که متقربان درگاه اند

واجهد لعلك أن تحل بأرضها

وکوشش کن شاید که نصیب شود که فرود آیی برای بهشت

وتنال روح مساكن لا تخرب

وبرسی بآسایش مسکنهای آن سرای بهشت که هرگز ویران نخواهند

وتنال عيشا لا انقطاع لوقته

وبرسی در آن بهشت بزندگانی که هرگز وقت آن منقطع و بریده نشود

وتنال ملك كرامة لا تسلب

وبرسی بپادشاهی و کرامتی و بزرگی که باز ستانیده نشود

بادر هواك إذا هممت بصالح

بشتاب در پیشی گیر بر هوای خود چون قصد کنی بکاری نیکو

وتجنب الأمر الذي يتجنب

وبپرهیز شو از کاری که از آن پرهیز و اجتناب باید کرد

واخفض جناحك للصديق وكن له

وفروتن باش و قصد مسکار مرایکی را که دوست و یار تو باشد و باش

كاب على اولاده يتحدب

مر ایشانرا همچون پدری که بر فرزندان خود مهربان و مشفق باشد

والضيف اكرم ما استطعت جواره

و مهمانرا بزرگ دار و نیکویی کن تا می توانی همسایهٔ خود

حتى يعدك وارثا يتنسب

تا آن غایت که بشمارد ترا آن همسایه که تو اورا خویشی و میراث بری

واجعل صديقك من اذا آخيته

و بگردان دوست و یار خود آنکس را که چون برادری و یاری گیری با او

حفظ الاخاء وكان دونك يضرب

نگاه دارد حق برادری و آنکس را که مخالف تو باشد براند و بزند

واطلبهم طلب المريض شفاءه

و بطلب ایشان دوستان و برادران را همچنانکه می طلبد بیمار شفای خود را

ودع الكذوب فليس ممن يصحب

و بگذار دروغ گوی را که آن دروغ گوی قابل صحبت نیست

واحفظ صديقك في المواطن كلها

در رعایت کن و نگاه دار دوست و یار خود را در جمیع جایها

وعليك بالمرء الذي لا يكذب

و بر تو باد که نگاه داری عهد دوستی با کسی که دروغ نمی گوید

يعطيك ما فوق المنى بلسانه

عطا میدهد دروغ گو که بزبان خود آنچه بالاتر از آن نیست در حال

ويروغ عنك كما يروغ الثعلب

و می گریزد از تو چنانکه می گریزد روباه و آنکه نقوت اندوز بازی میکند فلانی از اینجاست والسلام

واحذر ذوي الملق اللئام فانهم

و پرهیز از صاحب چاپلوسی از ناکسان که بدرستی که ایشان

في النائبات عليك ممن يحطب

در حوادث روزگار بر تو از آن کسانند که هیزم آورند و بر آتش نهند

يسعون حول المرء ما طمعوا به

می شتابند در گرد اگرد مرد تا مادامی که طمع و امید دارند دیدند

وإذا نبا دهر جفوا وتغيبوا

و چون روزگار عاقبت دگرگون شود جفا کاری و غیبت کنند

ولقد نصحتك ان قبلت نصيحتي

وبدرستى كه نصيحت كردم ترا اى حسين اگر قبول كنى نصيحت من

والنصح ارخص ما يباع ويوهب

و آن نصيحت ارزان ترين آن چيزهاست كه خريده و بخشيده ميشوند

الدهر يخنق احيانا قلادته

روزگار غدار محكم مى افشارد گاهى گردن ترا

عليك لا تضطرب فيها ولا تثب

و تو در آن حال اضطراب مكن و پاى ثبات از جاى بر مكن

حتى

حتى يفرجها في حال شدتها

تا آن غم و الم بشادى مبدل گردد حق وقت آن شود

فقد يزيد لخنقا قال كل مضطرب

كه بدرستى كه روزگار زياده مى افشارد گردن آنكه اضطراب ميكند

سليم العرض من حذر الجوابا

سلامت ماند از عرض و مال آنكه حذر كند از عداوت و دشمنى

ومن دار الرجال فقد اصابا

و هر كه مدارا و مواسا كند با مردان بدرستى كه صواب كند

وَمَنْ هَابَ الرِّجَالَ تَهَيَّبُوهُ

هر که بزرگ داشت مردان را و نیز بزرگ دارند مردمان او را

وَمَنْ يُهِنِ الرِّجَالَ فَلَنْ يُهَابَا

و هر که خوار داشت مردان را مردمان هرگز او را بزرگ ندارند

وَأَفْضَلُ قَسْمِ اللهِ لِلْمَرْءِ عَقْلُهُ

بزرگترین قسمتهای خدای تعالی آدمیان را آنست که او را بنور عقل مشرف گردانید

فَلَيْسَ مِنَ الْخَيْرَاتِ شَيْءٌ يُقَارِبُهُ

پس نیست از نیکویها چیزی که با آن برابری کند

إِذَا أَكْمَلَ الرَّحْمٰنُ لِلْمَرْءِ عَقْلَهُ

چون کامل و تمام گرداند حضرت حق تعالی مرد را عقل او

فَقَدْ كَمُلَتْ أَخْلَاقُهُ وَمَآرِبُهُ

پس بدرستی که کامل و تمام شد خویها او و جمیع حاجات او

يَعِيشُ الْفَتَى فِي النَّاسِ بِالْعَقْلِ إِنَّهُ

زندگانی میکند مرد در میان آدمیان بعقل و بدرستی که

عَلَى الْعَقْلِ يَجْرِي عِلْمُهُ وَتَجَارِبُهُ

بعقل روان است علم او و تجربهای او در همه امور

یَزِینُ الفَتَی فِی النَّاسِ صِحَّةُ عَقلِهِ

آرایش میدهد و زینت میدهد مرد را در میان مردمان صحت و سلامتی عقل او

وَاِن کانَ محذُورًا عَلَیهِ مَکاسِبُهُ

واگرچه کسب و کار او از آن قبیل باشد که پسندیده نباشد

یَشِینُ الفَتَی فِی النَّاسِ قِلَّةُ عَقلِهِ

رسوائی پیدا میکند مرد را در میان مردمان قلت و کمی عقل و خرد او

وَاِن کَرُمَت اَعرَاقُهُ وَمَنَاسِبُهُ

واگرچه بزرگ باشد اصل او و نسب او

لَا تَطلُبَنَّ مَعِیشَةً بِمَذَلَّةٍ

طلب مکن هرگز زندگانی را به مذلت و خواری

وَارفَع بِنَفسِكَ عَن دَنِیِّ المَطلَبِ

و بلند دار نفس خود را و نگاه دار او را از طلب آنچه خوار باشد

فَاِذَا افتَقَرتَ فَدَاوِ فَقرَكَ بِالغِنَی

و چون محتاج شوی پس علاج کن فقر و احتیاج خود را به غنا و توانگری

عَن كُلِّ ذِی دَنَسٍ كَجِلدِ الاَجرَبِ

از هر چه کثیف و دباغت داده ناکرده اگرچه پوست گرگ کهنه باشد و نفس خود را از مطلب دنی و ناکس منع کن

فليرجعن اليك رزقك كله

پس باز گردانیده شود بسوی تو روزی تو تمامی آن زود

لو كان ابعد من محل الكواكب

اگرچه باشد آن روزی دورتر از محل ستاره ها که آسمان است

وذي سفه يواجهني بجهل

بسا از بی خردان که روی باز شوند با من بجهل و نادانی

واكره ان اكون له مجيبا

و مکروه داشتم من که باشم مر ورا جواب گوینده

يزيد سفاهة وازيد حلما

زیاده می کند آن شخص بی خردی را ومن زیاده می کنم تحمل و بردباری را

كعود زاد في الاحراق طيبا

و مثل حلم و تحمل من همچون عود است که زیاده بوی خوش میدهد هرچند زیاده می سوزد

اذا جادت الدنيا عليك فجد بها

هرگاه که فراخ شود دنیا بر تو بخشش کند پس تو هم بخشش کن آنرا بسوی

على الناس طرا انها تتقلب

مردم همه که از برای آنکه دنیا از حالی بحالی میگردد

ولا الجود يفنيها اذا هي اقبلت

ونه بخشش نيست ميكرداند آن دنيارا چون آن دنيا روى آورد

ولا البخل يبقيها اذا هي تذهب

ونه بخل باقى ميكذارد آن دنيارا چون روى برفتن بكند

فلو كانت الدنيا تنال بفطنة

واكر اين دنيا ازان قبيل بودى كه برسيدندى بزيركى وداناش

وفضل وعقل نلت اعلى المراتب

وعلم وفضل وعقل وفهم ميرسيدم بتحصيل دنيا عاليه تر درجه

ولكنما الارزاق حظ وقسمة

وليكن روزيها بهره وقسمتيست كه مقدر شد از ازل بنام هر كسى

بفضل مليك لا بحيلة طالب

بفضل وقدرت پادشاه بى همتا ونه بحيله وچاره هر كسى

وما الدهر والايام الا كما ترى

ونيست روزكار وحالات روزها مكر چنانكه مشاهده ميكنى

رزية مال او فراق حبيب

غم والم فوت شدن مال است يا مفارقت ياران ودوستان

وان امرأً قد جرب الدهر لم يخف

وبدرستی که مردی که تجربه کرده است حالات روزگار را ایمنی ترسید

تقلب حاليه لغير لبيب

از گردش حالات و انقلابات زمانه مر ایمنی غیر دانا داد است

غالبت كل شديدة فغلبتها

غالب آمدم بر هر شدت و سختی که هست در روزگار

والفقر غالبني فاصبح غالبي

و فقر و درویشی بر من غلبه کرد و غالب آمد بر من

ان ابده يفضح وان ابده يقتل

این درویشی را اگر ظاهر میکنم فضیحت میکند مرا درمیان رسوا و اگر ظاهر نمیکنم می کشد مرا

فقبح وجهه عن صاحب

پس دور باد روی فقر و احتیاج از جمیع یاران و دوستان

عجبت لجازع باك مصاب

عجب دارم از آن کسی که بی دلی میکند و میگوید در مصیبت

باهل او حميم ذي اكتئاب

فرزندان یا خویشان و دوستان نزدیک

شَقيقِ الحبيبِ داعي الويلِ جهلاً

وشق كرده كويا تو وفرياد واويلا ميزدى بنادانى

كأنَّ الموتَ كالشيءِ العُجابِ

كوييا كه مرگ چيزى عجيبه غريبست كه هم كه واقع نشود

وسوَّى اللهُ فيهِ الخلقَ حتّى

وحال آنكه برابر كردانيده خداى تعالى خلق را در آن تا

نبيُّ اللهِ عنهُ لم يُحابِ

آن غايت كه پيغمبر خدا از مرگ محابا و مواسا نكرد

لهُ مَلَكٌ ينادي كلَّ يومٍ

مر ورا فرشته ايست كه ندا ميكند در كوچه و بازار هر روزى

لِدُوا للموتِ وابنوا للخرابِ

كه بزاييد از مردن و بنا كنيد از براى ويران شدن

حين اشتدَّ الشوقُ عليهِ كان يأتي القبورَ

كلَّ ليلةٍ يا حبيبتاه فلا يجيبُه احدٌ فلمّا

كان بعد سنةٍ اشتدَّ شوقُهُ جدًّا فبكى وجعل يقول

در زمانی که فاطمه را سلام الله علیها وفات
رسید هر شب مرتضی علی بر سر قبر وی میرفت
و می گفت یا حبیباه جواب نمی شنید یک شب شوق
حضرت علی علیه السلام این ابیات در فراق فاطمه انشا فرمود

ما لی وقفت علی القبور مسلماً

چیست مرا که ایستاده ام در قبرها سلام کوینده بتخصیص

قبر الحبیب فلم یرد جوابی

بر سر قبر حبیب دوست خود جواب سلام من نداد

احبیب ما لک لم ترد جوابنا

ای فاطمه که دوست منی چیست ترا که جواب سلام نمی دهی

أملِلتَ بعدی خلة الاحباب

آیا ملول شدی بعد از مفارقت از صحبت دوستی

فاجابها هاتف یسمع من خارج القبر فیقول

چون حضرت مرتضی علی این ابیات انشا فرمود
در فراق فاطمه در حال هاتفی آواز داد از
بیرون قبر و این ابیات را بر ایشان در جواب
انشا کرد و آن ابیات از زبان فاطمه حضرت مرتضی ع است

قال الحبيب وكيف لي بجوابكم

گفت حبيب يعنى فاطمه وچگونه جواب دهم ترا اى تقى على

عمداً فقد امسيت رهن تراب

باختيار خود پس بدرستى كه گشته ام من در خاك مدفون

اكل التراب محاسني فنسيتكم

تغيير وتبديل كرد است خاك نيكوييهاى مرا پس فراموش كردم شمارا

وحجبت عن اهلي وعن اترابي

ومحجوب شدم از اهل خود واز عشيرت وهمزادان خود

فعليكم

فعليكم مني السلام تقطعت

پس حالا برشما از من سلام وكلام منقطع وبريده شد

عني وعنكم خلة الاحباب

وعهد دوستى ومحبت از من وشما يا قامت افتاد

فرض على الناس ان يتوبوا

فرض است بر آدميان كه بخداى باز گردند وتوبه كنند

لكن ترك الذنوب اوجب

وليكن ترك گناهان فريضه تراست

والدهر في صرفه عجيب

وروزگار در گردش خود عجیب و غریب است

لكن فوت الثواب اصعب

لیکن فوت شدن ثواب صعب تر و دشوار تر

وغفلة الناس فيه اعجب

وغفلت کردن مردمان در روزگار عجیب‌تر و غریب‌تر است

والصبر في النائبات صعب

وصبر و سکون در حوادث روزگار دشوار است

لیک فوت ثواب از آن اصعب

وكل ما يرتجي قريب

وهرچه آن را امید دارند نزدیک است که برسد

والموت من كل ذاك اقرب

ومرگ از همه اینها نزدیکتر است

حسين اذا كنت في بلدة

ای حسین چون باشی در شهری از بلاد دور

غريبا فعاشر بآدابها

وغریب پس زندگانی در آن شهر به آداب اهل آن

ولا تفخرن فيهم بالنهى

و فخر و مباهات مكن در ميان آن مردمان بعقل و خرد

فكلّ قبيلٍ بألبابها



كه هر گروهی كه هست بعقل و خرد خود مغرورست

قسِ الغد بالأمس كي تستريح

و قياس كن آينده را بگذشته تا آرام يابی تا راحت يابی

فلا تبتغي سعي رغّابها

و مجوی در دنيا سعی و كوشش راغبان در آن دنيا

كأنّي بنفسي وأعقابها

ای خسيس گويا كه می بينم ذات خود و فرزندان خود و فرزند زاده های خود

وبالكربلاء ومحرابها

اين زمان خود را در كربلا می بينم و در آن محراب گاه می نگرم

فتخضب منّي اللحى بالدّما

و خضاب و رنگ كرده می شود از ما مويهای رو يعنی ريشها

خضاب العروس بأثوابها

همچنانكه رنگ می كنند دستها و جامه های عروس را

اراها ولم يك رای العيان

این جمله را می بینم و میکویم معاینه واقع خواهد شد و اگر چه واقع حالا نیست

واوتيت مفتاح ابوابها

و مرا فرا داده اند کلیدهای درهای بسته در مرا

مصائب تاتيك من ان تردّه

مصیبتها و غمها بیاید بتو که باز نکرده اکر خواهی که باز کردانی آنرا

فاعدد لها قبل منتابها

و آماده شو مر آن مصیبتها را پیش از فرود آمدن آن

سقى الله قائمنا صاحب ال

ساقی کرداند خدای تعالی قائم آل محمد را که مهدی است و صاحب

قيامة والناس فی دأبها

زمان قیامت است و آدمیان در کار خود باشند که ظاهر شود

هو المدرك الثار لی یا حسین

آن قائم آل محمد باز خواهنده خون تو است بلکه باز خواهنده خون تو ام ای حسین

بل لك فاصبر لاتعابها

پسر ای حسین در آن حال صبر کن بر رنج و مشقت آن روز

لِكُلِّ دَمٍ أَلْفُ أَلْفٍ وَمَا

مر هر یکی خون که از شما ریخته اند هزار هزار خون برابرست آن جهدی

يُقَصِّرُ فِي قَتْلِ أَحْزَابِهَا

و تقصیر نکرده است در کشتن نسل کرده می که با تو قتال کرده اند

هُنَالِكَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ

آن روز نفع ترسد ظالمان مر دشمنان آل محمد را و فا

قَوْلٌ بِعُذْرٍ وَإِعْتَابِهَا

هیچ گفتاری که فایده شود به عذر آوردن و گله

حُسَيْنُ فَلَا تَضْجَرَنْ لِلْفِرَاقِ

ای حسین پس از ان ملول مباش از مفارقت اصحاب و احباب

فَدُنْيَاكَ أَضْحَتْ لِتِخْرَابِهَا

که این دنیا موجود شده است از برای خراب شدن

سَلِ الدُّورَ تُخْبِرُ وَأَفْصِحْ بِهَا

سوال کن و بپرس از خانها و سراها که بزبان فصیح میگوید

بِأَنْ لَا بَقَاءَ لِأَرْبَابِهَا

که هیچ بقا و ثبات نیست مر اهل دنیا را

أنا الذين لا شك للمؤمنين

منم بردین مستقیم و هیچ شک و شبهه نیست درین مؤمنانرا

بآيات وحي وإيجابها

ذاتی ثابتدر بآیات کلام وحی که وارد از حضرت ملک علام

لنا سمة الفخر في حكمها

آیات ثابتدر مادام فخر و بزرگی در حکم این

فصلت علينا باعرابها

پس رحمت وفرو می آید ... فصاحت و بلاغت این آیات

فصل على جدك المصطفى

پس ای حسین طلب رحمت آیا ... بر حضرت رسالت ...

وسلم عليه لطلابها

و دعا کوی برو بر طالبان ...

فريح القلب من وجع الذنوب

مجروح و خسته دلست آن کنهکار از درد کناهها

نحيل الجسم يشهق بالنحيب

نزار تن جسم او فریاد میکند با کریه بسیار

أضرّ بجسمه سهر الليالي

مضرت رسانیده است بجسم او بیداری شبها

فصار الجسم منه كالقضيب

و گشته است جسم او از آن شب بیداری نحول کمان

وغيّر لونه خوف شديد

و تغییر داده است رنگ رخساره او را ترس بسیار

لما يلقاه من طول الكروب

از آنچه رسیده است بدو از بسیاری رنجها

ينادي بالتضرّع يا الهي

ندا میکند و می خواند بزاری و نیاز مندی که ای خداوند من

أقلني عثرتي واستر عيوبي

مرا بردار از خاک مذلت و خواری و بپوش عیبهای مرا

فزعت إلى الخلائق مستغيثا

زاری کردم بخلایق و پناه بردم در حالتی که یاری خواهنده بودم از ایشان

فلم أر في الخلائق من مجيب

پس ندیدم در میان خلایق هیچ اجابت کننده

وَأنْتَ مُجيبُ مَنْ يَدْعوكَ رَبّي

وتو اجابت كننده آنرا كه مى خواند ترا اى خداى من و پروردگار من

وَتَكْشِفُ ضُرَّ عَبْدِكَ يا حَبيبي

ودور ميكنى ضرر از بنده خود اى خداى من واى حبيب من

وَدائي باطِنٌ وَلَدَيْكَ طِبٌّ

ودرد من نهانست ونزديك تست دواى درد نهانى من

وَمَنْ لي مِثْلُ طِبِّكَ يا طَبيبُ

وكيست كه دوا كند مثل دواى تو اى طبيب نهانان

تَرَدَّ رِداءَ الصَّبْرِ عِنْدَ النَّوائِبِ

درپوش لباس صبر نزد حوادث روزگار

تَنَلْ مِنْ جَميلِ الصَّبْرِ حُسْنَ العَواقِبِ

تا برسى از صبر جميل بنيكوئى عاقبت

وَكُنْ صاحِبًا لِلْحِلْمِ في كُلِّ مَشْهَدٍ

وباش صاحب وياد حلم در هر محفل ودر هر مقامى

فَما الحِلْمُ إلّا خَيْرُ خِدْنٍ وَصاحِبِ

پس نيست حلم در دنيا مگر بهترين يارى ومصاحبى

وكن حافظاً عهد الصديق وراعيا

وباش نگاه دارنده عهد یار دوست و در همه حال رعایت کننده آن

تذق من كمال الحفظ صفو المشارب

تا بچشی از کمال نگاه داشت عهد دوستان و یاران صفای مشربها

وكن شاكراً لله في كل نعمة

وباش شکر گوینده مر خدای را جل طوله در هر نعمتی

يثبك على النعمى جزيل المواهب

تا جزا دهد ترا بر نعمتها در این جهان و در آن جهان چیزهای بزرگ

وما المرء الا حيث يجعل نفسه

و نیست مرد مگر آنجا که خود را در آن پایه قرار دهد

فكن طالبا في الناس اعلى المراتب

پس باش طلب کننده در میان مردمان بلندترین مراتب را

فكن طالبا لله الرزق من باب حله

پس باش طلب کننده مر رزق را از راه حلال که حلال باشد

يضاعف عليك الرزق من كل جانب

تا دو برابر کرده شود بر تو روزی از همه جانب

وصن منك ماء الوجه لا تبذلنه

ونگاه دار آبروی خود را و مریز آنرا در هر حال و ابا کن از آن

ولا تسئل الانذال الرغائب

و درخواست و طلب مکن از ناکسان که عطاهاست بخشش ایشان

وکن موجبا حق الجليس اذا اتى

و باش نگاه دارنده حق همنشین و دوست چون بیاید نزد تو

اليك بحق صادق منك واجب

و نیکویی کن بصدق و اخلاص که آن از واجبات است

وکن حافظا للوالدين وناصرا

و باش نگاه دارنده حق مادر و پدر و یاری کننده ایشان

لجار ذوی التقوى واهل الاقارب

و نگاه دارنده حق اهل تقوی و پرهیزکاری و خویشان

انا علي وابن عبد المطلب

منم علی بن ابی و پسر عبد المطلب

مهذب ذو سطوة وذو حسب

پاکیزه طینت اصلی و صاحب شوکت و با فضل و دانش

قرنٌ اذا لاقيتُ قرناً لم اهب

همسر مردانم میادرم در جنگ چون ملاقات کنم همسر اقران نترسم

من يلقني يلقى المنايا والكرب

هر که ملاقات کند مرا در جنگ برسد بمرگها و رنجها

انا الغلام العربي المنتسب

منم پسری از قبیلهٔ عرب و از اصل و نسب بزرگ

من خير عود من مصاص المطلب

از بهترین درخت و اصلی از خلاصه عبد المطلب

يا ايها العبد اللئيم المنتدب

ای مرد ناکس که در معارضه جنگ من آمده و گوینده و فریاد میکنی

ان كنت للموت محبا فاقترب

اگر هستی تو مرگ را دوستدار اندیشه پیش نزدیک شو

انا علي واعلى الناس في النسب

منم علی و برتر و گزیده‌ترین مردمان در اصل و نسب

بعد النبي الهاشمي المصطفى العرب

بعد از پیغمبر هاشمی که برگزیده شده است از قبیله عرب

قل للذی غره عنی ملاطفة

بگوی مرا کسی را که مغرور کرد ابشارا از من ملاطفت و نیکویی

من ذا یخلص اوراقا من الذهب

کیست آنکه خالص و پاک کرداند ورقها از زر

کیست که تواند که آن ورق را جدا کند از طلا

هبت علیک ریاح الموت سافیة

وزیده است بر تو بادهای مرگ در حالتی که پاشنده است

فاستبق بعدها بالویل والحرب

پس طلب بقای من میکند بعد از آن بواویلا و حسرتا

مرگ گذشتی از بعد آن بواویلا

کن ابن من شئت واکتسب ادبا

باش پسر هر که خواهی و اکتساب آداب فضل و هنر کن

یغنیک محموده عن النسب

تا بی نیاز کرداند آن فضل و پسندیده ترا از فخر کردن باصل و نسب

تا غنی سازد ترا اطلاق نیکو از بودن پدران

فلیس یغنی الحسیب نسبته

پس نیست که بی نیاز کرداند اهل فضل و دانش را نسبت او

بلا لسان له ولا ادب

بی زبان نیک که مرد را باشد و بی آنکه ادب داشته باشد

که نزد او را ادبی باشد و نه نطق و بیان

إنّ الفتى من يقول ها أنا ذا

بدرستی که جوانمرد آنکس است که گوید اینم من و این دارم

ليس الفتى من يقول كان أبي

نیست جوانمرد آنکه میگوید که پدر من این و این بود و داشته

قد رأيت القرون كيف تفانت

بدرستی که می بینم روزگارها را که چگونه فانی شدند و نیست شدند

دَرَسَت ثم قيل كانت وكانت

و کهنه و پوسیده شدند و میگویند بودند و بودند

هي دنيا كحيّة تنفث السمّ

این دنیا همچون ماریست که می افشاند زهر را

وإن كانت المجسّة لانت

و اگر چه هست جس جوهر ظاهر که محل ماس است نرم و نازک

كم أمور لقد تشدّدت فينا

بسی از کارها که سخت و محکم بود در ان وقت

ثم هوّنتها على فهانت

که آسان کردم آنرا بر خود پس آسان شد

إنّ القليل من الكلام بأهله

بدرستی که سخن اندک که مقصود از ان فهم شود بصاحب آن

حسنٌ وإنّ كثيره ممقوتُ

نیکوست و بدرستی که بسیاری سخن دشمن داشته شده است

ما زلّ ذو صمتٍ وما من مكثرٍ

هرگز نلغزد صاحب خاموشی و هیچ کس نیست که بسیار گوی

إلّا يزلّ وما يعاب صموتُ

الا بلغزد و عیب کرده نشود هرگز خاموش

إن كان ينطق ناطقٌ من فضةٍ

اگر هست سخن گوینده که از سخن او نقره ساخته شود

فالصمت درٌّ زانه الياقوتُ

پس خاموشی گوهریست که زینت داده است آنرا یاقوت

روى الأخطب بإسناده في المناقب بشر بن

حارث قال رأيت أمير المؤمنين عليه السلام

في المنام فقلت له تقول شيئاً ينفعني

روایت کرده اند که بشر بن الحارث گفت

که حضرت امیر المؤمنین را بخواب دیدم گفتم یا امیر
در آموز مرا چیزی که در دنیا و آخرت
مرا نفع رساند حضرت این ابیات فرمود

انما الدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت

بدرستی که دنیا جای فناست و نیست مر دنیا را ثبوت

نیست دنیا را بقا و نیست دنیا را ثبات

انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت

بدرستی که دنیا همچون خانه ایست که تنیده است آن را عنکبوت

راست همچون خانه که از لعاب عنکبوت

ولقد یکفیک منها ایها العاقل قوت

و هر اینه بسنده است ترا از دنیا ای خداوند عقل چندان قوت که در قوت

هست در وی کافی ای عاقل ترا مقدار قوت

ولعمری عن قلیل کل من فیها یموت

و سوگند بزندگی خود که از اندک زمانی هر که در دنیاست خواهد مرد

جمله می میرند و آخر غیر حی لا یموت

نفسی علی زفراتها محبوسة

جان من بناله های خود باز بسته شده است

جان من بند است اندر ناله های خویشتن

یا لیتها خرجت مع الزفرات

ای کاشکی بیرون رفتی این جان با ناله ها

کاشکی با ناله های من برون رفتی تن

لا خیر بعدک فی الحیوة وانما

نیست نیکوئی بعد از تو در زندگانی و بدرستی که

نیست خیری در حیات از بعد تو

ابکی مخافة ان تطول حیوتی

و میگریم از ترس آنکه دراز شود زندگانی

گریه زان دارم که ترسم دیر ماند بی تو تن

يا جامعاً ماله ساعاته

ای جمع کننده مال و بسیار کس که ساعات عمر خود را صرف جمع مال کرده و می کند

ودنت منيته له وفاته

و حال آنکه نزدیک شده مرگ او و وفات او

فارجع فاني عند مختلف القنا

پس باز گرد که بدرستی که من نزدیک آمد شدن نیزه های مختلف

ليث يكر على العدى جراته

آن شیرم که حمله می برم بر دشمنان هر چند دلیر باشند

لئن

لئن كنت محتاجا الى الحلم انني

اگر چه محتاج علم و دانشم در جمیع اوقات بدرستی که من

الى الجهل في بعض الاحايين احوج

بجهل و نادانی در بعضی از وقتها محتاج ترم

ومن شاء تقويمي فاني مقوم ومن شاء تعويجي فاني معوج

و هر که خواهد مرا راست کند بدرستی که من راستم و هر کس خواهد مرا کج کند بدرستی که من کجم

فحوای این کلام آنست که آنکه بر صراط مستقیم و راه سنت

من پیش او درستم و آنکه بر خلاف آنست با اعتقاد کج ما هم

پس کار دوستی و دشمنی هم بآن اعتقاد صاحب باز میکرد

فبالجهل لا ارضى ولا هو شيمتى

وبجهل ونادانى راضى نيستم و آن نادانى خوى وعادت من نيست

ولكنني ارضى به حين احوج

وليكن من رضا ميدهم بآن نادانى بوقتى كه محتاج مى شوم

ليكن راضى مى شوم در احتياج واضطرار

فان قال بعض الناس فيه سماجة

پس اگر گويند بعضى از مردمان كه در اين ناخوشى واقع است

فقد صدقوا والذل بالحر اسمح

مر اينه راست ميگويند و حال آنكه خوارى بآزادان ناخوش است

الا ربما ضاق الفضاء باهله

آگاه باش كه تنگ شد جا بر اهل اين زمانه و راه بيرون رفتن نيست

وامكن ما بين الاسنة مخرج

زيرا كه نيزه ها از دم كشيده شد و راه از ميان نيزه ها و بيرون رفتن ممكن نيست زيرا كه موجب هلاك است

روى انه

روايت كرده اند

قال عليه السلام يا ابن آدم ايامك ثلثة

كه فرمود امير المؤمنين علی اى فرزند آدم روزهاى تو سه

يوم انت فيه فاعمل لنفسك واجهد لها

روزيست كه تو در وى پس عمل كن از نفس خود در او كوشش كن

وامس يوم ماض بخيره وشره لا تدركه

و دى روزيست كه گذشته است خواه نيك و خواه بد كه آنرا در نمى يابد

إلى يوم القيامة ويوم مقبل بجنة وسعد

تا روز قيامت و دروز نست بهشت آینده به بدی و نیکی

لا تدري أتبلغه أم لا ثم أنشأ يقول

درنمی یابی که میرسی یا آن یا نمی رسی و از ابیات انشا نمود

مضى أمسك الماضي شهيداً معدلا

گذشت دی روز وان دی که گذشت گواهی است عادل و راست بر تو

وأصبحت في يوم عليك شهيد

و در آمدی بصباح در روزی که آن روز بر تو گواهست

فإن كنت بالأمس اقترفت إساءة

پس اگر هستی تو که دیروز کسب کردی بدی را

فثن بالإحسان وأنت حميد

پس مشتی دوبار کن آنرا نیکویی و حال آنکه تو ستوده باشی

ولا ترج فعل الخير يوماً إلى غد

و تاخیر مکن کار نیکو را از امروز با فردا

لعل غدا يأتي وأنت فقيد

شاید فردا بیاید و حال آنکه تو نیابا شی

هذا علي والهدى يقوده

اینست علی و حال آنکه هدایت و راه نمودن میکشد او را

من خير فرسان قريش عوده

و از بهترین سواران قریش است اصل او

یا شاهد الله علیّ فاشهد

ای آنکه شاهد و گواهی بر وحدانیت خدا بر ایمان من گواه باش

انّی علی دین النبیّ احمد

که من بر دین پیغمبرم که آن پیغمبر حضرت احمد مختار است

من شکّ فی الدین فانّی مهتدی

هر که شک و شبهه آورد در دین بدرستی که من راه یافته‌ام

یا ربّ فاجعل فی الجنان موردی

ای پروردگار من بگردان در بهشت آبخور مرا

جنبنی تجافا عن الوساد

پهلوهای میکنم از جای خواب و خواب از چشم دور میکنم

خوفا من الموت و المعاد

از ترس مرگ و از ترس روز قیامت

من خاف من سکرة المنایا

هر که بترسد از سختی حالت مرگ و جان کندن

لم یدر ما لذّة الرقاد

در نمی‌یابد که چیست چاشنی خواب و قرار

قد بلغ الزرع منتهاه

بدرستی که کشت را هنگام درو دن

لا بد للزرع من حصاد

و چاره نیست مر کشت را از درودن

ان الذين بنوا فطال بناؤهم

بدرستی که آنکسان که بنا کردند و دراز کشید بناهای ایشان

واستمتعوا بالاهل والاولاد

و بهره گرفتند بخویش و قرابت و زن و فرزند

جرت الرياح على محل ديارهم

همی رود بادها بتازی بر جایگاههای سرایهای ایشان

فكانهم كانوا على ميعاد

پس گوییا بوده اند ایشان همیشه تا چیز بوده

وارى النعيم وكل ما يلهى به

و می بینم خویشتن را و نعمتها و هرچه را که بآن مشغول میدارند

يوما يصير الى بلى ونفاد

امروز که خواهد گشت بآل و عاقبت آن بنقصان و نابود

صديق عدوي داخل في عداوتي

دوست دشمن من داخل است در عداوت و دشمنی من

واني لمن ودا لصديق ودود

و بدرستی که من کسی را که دوست میدارد دوست مرا دوستم

فلا تقربن مني وانت صديقه

نزدیک مشو بمن و حال آنکه تو دوست دشمن منی

فان الذي بين القلوب بعيد

که بدرستی که آنکه میان دلها واسطه است بدشمنی و دوستی محبت

ما ودني احد الا بذلت له

دوست نگرفت مرا یکی مگر آنکه بذل و ایثار کردم مر ورا

صفو المودة مني آخر الابد

صفای محبت و مودت از نزد خود تا قیامت

ولا قلاني وان كان المسئ بنا

و دشمن نداشت مرا کسی و اگرچه دراز دشمنی دور

الا دعوت له الرحمن بالرشد

مگر آنکه می خواهم او را از خدای تعالی راه راست

وَلَا ائتمنتُ علىٰ سرٍّ فبحتُ بهِ

و امین نساختند مرا بر سری از اسرار که آنرا آشکارا کنم

وَلَا مددتُ الى غير الجميل يدي

و نکشیدم مر کز بغیر نیکوئی در هیچ حال دست خود

وَلَا اقولُ نعم يوماً فاتبعهُ

و نگفته ام قول نعم را نعمت آری نکرده ام روزی که از پی رفته باشم

بخلاً ولو ذهبت بالمال والولدِ

و بخیلی نکرده ام و نعم که در هیچ حال اگرچه مال و فرزند من برود

الموتُ لا والداً يبقي ولا ولدا

مرگ نه پدر را باقی میگذارد و نه فرزند را

هذا السبيلُ الى ان لا ترى احدا

این راهیست که نمی بینی کسی که از این راه دوری گزیده باشد

كان النبيُّ ولم يخلد لامته

بود حضرت پیغمبر و باقی و جاوید نماند از برای امت خود

لو خلّد اللهُ خلقاً قبلهُ خلدا

اگر جاوید داشتی خدای تعالی پیش ازو کسی را هر آینه آنحضرت را او می بودی که جاوید بداشتی

للموت فينا سهام غير خاطئة

مرگ را در میان ما تیرهاییست که خطا نکند

من فاته اليوم سهم لم يفته غدا

هرکه فوت شود از وی امروز تیری مرگ فوت نخواهد شد از وی فردا

عليك ببر الوالدين كليهما

بر تو باد نیکوئی کردن به پدر و مادر در همه حال و تعهد احوال ایشان کردن

وبر ذوي القربى وبر الاباعد

و نیکوئی کردن با خویشان نزدیک و نیکوئی کردن با خویشان دور

فلا تصحبن الا تقيا مهذبا

و صحبت مدار مگر با پرهیزگاری که پاکیزه باشد در دین

عفيفا زكيا منجزا للمواعد

عفیف و پاکیزه باشد به صلاح نفس و تمام کننده وعده و وفا کند بدان

وقارن اذا قارنت حرا مؤدبا

و نزدیک شو چون نزدیکی جستی با مردی آزاده که مهذب است

فتى من بني الاحرار زين المشاهد

که جوانمرد باشد از فرزندان مردم آزاده و زینت مجلس‌ها باشد

وكفّ الاذى واحفظ لسانك واتقت

و دور كن از خود رنج را و نگاه دار زبان خود را و خشم نيكو دار

فدينك في ودّ الخليل المساعد

كه دين تو در دوستى يار دوست نيكوست اگر يار دوست نيكوست

ونافس ببذل المال في طلب العلى

و رغبت نماى به بذل كردن مال از طلب مرتبه بلند و آخرت

بهمّة محمود الخلايق ماجد

و باش صاحب همت كه پسنديده خلايق است و بسيار بزرگى

وكن واثقا بالله في كل حادث

و باش اعتماد كننده بخداى تعالى در هر واقعه و حادثه

يصنك مدى الايام من عين حاسد

تا نگاه دارد ترا خداى تعالى در مدت ايام و روزگار از چشم دشمنان و حسودان

وبالله فاعتصم ولا تدع غيره

و بخداى تعالى چنگ در زن و مخوان غير خدا را جل طوله

ولا تك في النعماء عنه بجاحد

و مباش در نعمتهاى حق تعالى نهايت او از اهل انكار

تا حق نگاه دارد ترا از چشم حاسدان

وغضّ عن المكروه طرفك واجتنب

وفرو پوش از مکروه ناشایست چشم خودرا و یکسو شو

أذى الجار واستمسك بحبل المحامد

از رنجانیدن همسایه و چنگ در زن بریسمان کارهای ستوده

ولا تبتغ الدنيا ببناء مؤمّل

و مطلب در دنیای فانی بنیادی چون عمارت که هر کرا از دنیا خواهند رفت

خلودا فما حيّ عليها بخالد

جاوید خواهند بود که نیست هیچ زنده جاوید ماننده در دنیا

وكلّ صديق ليس في الله ودّه

و هر دوستی که نیست دوستی او در راه رضای خدای تعالی

فناد عليه هل من زائد

پس خبر ده او را و بگوی مر او را هیچ زیادتی هست یعنی زیانکاری نیست

ذهب الذين عليهم وجدي

رفتند آنکسانی که بود خبر محبت و شوق من

وبقيت بعد فراقهم وحدي

و باقی ماندم پس از مفارقت ایشان تنها

من كان بينك في التراب وبينه

هر كه باشد ميان تو در خاك وميان او مسافت دو ذرع

شبران فهو بغاية البعد

يك بدست يس او بنهايت بعيد دور است

لو كشفت للخلق اطباق الثرى

اگر بگشايند مر خلق را پردهاى خاك را

لم يعرف المولى من العبد

هيچ كس نشناسد خواجه را از بنده

من كان لا يطاء التراب برجله

آنكسى كه هرگز قدم خود را از غايت لطافت ننهاد بر خاك

يطاء التراب بناعم الخد

اكنون بر تربت پاى را مى سپارد رخسار نازك خود

اذا ما المرء لم يحفظ ثلاثا

چون مرد نگاه ندارد در طريق دوستى سه چيز را

فبعه ولو بكف من رماد

پس بفروش او را اگر چه بمكفى خاكستر باشد

وفاءٌ للصديقِ وبذلُ مالٍ

اول وفا کردن با دوست و یار دوم بذل کردن و بخشیدن مال

وکتمانُ السرائرِ فی الفؤادِ

و سیم نهان داشتن سرها در دل

بکیتُ علی شبابٍ قد تولّی

گریستم بر حالت جوانی که برگشت و دور رفت

گریه وارم بر جوانی زانکه برگشت و برفت

فیا لیتَ الشبابَ لنا یعودُ

پس ای کاشکی جوانی باز دیگر باز گشتی سوی ما

کاشکی روز جوانی باز گشتی سوی ما

فلو کانَ الشبابُ یُباعُ بیعاً

پس اگر جوانی را توانستی که بخرندی و بفروختندی

لأعطیتُ المبایعَ ما یریدُ

هر آینه در بهای جوانی میدادم از فروشنده هر چه خواستی

ولکنّ الشبابَ إذا تولّی

ولیکن جوانی چون روی بگردانید و برفت

علی شرفٍ فمطلبُه بعیدُ

مشرف شد پس طلب کردن و باز جستن او دراز و دور است

همومُ رجالٍ في امورٍ كثيرةٍ

غمهای مردان در کارهای دشوار و امرهای بسیار است

وهمّي من الدنيا صديقٌ مساعدُ

وغم والم من از کارهای دنیا یاریست در غم امر قرابت دار

يكونُ كروحٍ بين جسمين قُسِّمت

که باشد آن یار چون روح که قسمت کرده شده باشد میان دو تن

فجسماهما جسمانِ والروحُ واحدُ

پس تن ایشان دو باشد بحسب ظاهر و روح یکی باشد

من لم يُرِدك فجعله لمراده

آنکس که نخواهد ترا و نخواهد که مراد خاطر خود باشد

لا تحزنن لهجره وبعاده

اندوهگین مشو به هجران شدن و دور بودن از وی

تغرّب عن الاوطان في طلب العلى

و سفر کن از وطنهای خود در طلب مرتبه بلند
قصد غربت کن از

وسافر ففي الاسفار خمس فوائد

و سفر کن که در سفرها مرد را پنج فایده است

تفرج كرب والتماس معيشة

اول دور شدن تنگ و محنت و مشقت و طلب کردن معیشت و زندگانی

وعلم وآداب وصحبة ماجد

و کسب علم و دانش و دیگر صحبت داشتن با اکابر و بزرگان

فان قيل في الاسفار ذل وغربة

پس اگر گفته شود که در سفرها خواری است و ترک غربت

وقطع الفيافي وارتكاب الشدائد

و قطع کردن بیابانها و برداشتن سختیها از

فموت الفتى خير له من مقامه

مردن جوانمرد بهتر و خوشتر از بودن او در جهان و بکوی که

بدار هوان بين واش وحاسد

سرای خواری و منزلت میان سخن چینان و حاسدان

ذكر الامام علي بن احمد الواحدي وهو

یاد کردن امام علی بن احمد واحدی و او

امام اصحاب الشافعي بخراسان عن مما وقع

پیشوای اصحاب شافعی بود بخراسان از

عن الزهري عن عبد الرحمن بن كعب بن مالك

از زهری از عبد الرحمن پسر کعب پسر مالک

عن جابر بن عبد الله قال سمعت عليًّا

از جابر بن عبد الله گفت که شنیدم از علی

عليه السلام ينشد ورسول الله صلى الله

سلام که می خواند این ابیات و رسول صلی الله

عليه وسلم يسمع فقال عليه السلام

علیه وسلم می شنید پس علی این ابیات در آن وقت فرمود

انا اخو المصطفى لا شك في نسبي

منم برادر حضرت مصطفی هیچ شکی و شبهه نیست در نسب من

معه ربيت وسبطاهما ولدي

در ملازمت و خدمت آن حضرت پرورده شده ام و فرزندان او

که فرزندزادهای آن حضرت فرزندان من اند

جدي وجد رسول الله منفرد

جد من و جد رسول الله صلی الله علیه وسلم یکی است

وفاطم زوجتي لا قول ذي فند

و حضرت فاطمه جفت منست و این گفتار من نه گفتار بی خردانست

صدقته وجميع الناس في ظلم

تصدیق کردم و راست گوی داشتم حضرت رسالت را در حالی که مردمان همه در ظلمت بودند

من الضلالة والاشراك والنكد

از تاریکی ضلالت که امی شرک و کفر و رنج و محنت

فالحمد لله شكرا لا شريك له

پس همه ستایش که حد و نهایت نیست مر خدای را عز و جل که شریک و انباز نیست مر ورا

البرّ بالعبد والباقي بلا امد

آن خدای که نیکوکار است به بنده جود و باقی است بی غایت و تحدید

وكان عليه السلام كثيرا ما يتمثل بهذا

و حضرت مرتضی علیه السلام بسیاری مثل می زد باین

البيت اذا رأى ابن ملجم

بیت. چون می دید ابن ملجم را علیه اللعنه

اريد حياته ويريد قتلي

می خواهم من زندگانی او را و می خواهد او قتل و کشتن مرا

عذيرك من خليلك من مراد

از مقام غیبت بخطاب آمد که آنرا التفات گویند و خطاب میکند با وی که ای ابن ملجم آنچه مراد تست برآور از خود

تمنّى رجال الموت وان امت

آرزو می برند جماعتی مردمان که بمیرم و اگر من که علی ام بمیرم

فذاك سبيل لست فيها باوحد

پس این راه راهیست که نیستم من در آن راه تنها

وليس الذي يبغي خلافي يضرني

ونيست اين كه آنكس كه جويد مخالفت من ضرر تواند رسانيد مرا

ولا موت من مات قبلي بمخلدي

ونيست مرگ كسى كه مرد پيش از من جاويد كننده من

واني ومن مات قبلي كالذي

وبدرستى كه من وآنكس كه مرد پيش از من مانند كسيست كه

يزود عشاءً او يروح ويغتدي

توشه دهد وقت خفتن يا شبانگاه برود يا بامداد كند

واني قد حللت بدار قوم

وبدرستى كه من فرود آمده ام بسراى گروهى جماعتى

هم الاعداء والاكباد سود

كه ايشان دشمنانند وجگرهاى ايشان سياه شد

هم ان يظفروا بي يقتلوني

ايشان دشمنانند اگر ظفر يابند بر من ميكشند مرا بيگناه

وان قتلوا فليس لهم خلود

واگر بكشند مرا پس نيست مر ايشانرا اميد جاويد باشند

رأيتُ الدهرَ مختلفاً يدورُ

می بینم روزگار را که میگردد مختلف الاحوال بنوعی

فلا حزنٌ يدومُ ولا سرورُ

پس نه اندوه باقی می ماند و نه شادمانی بر یک حال

وقد بنتِ الملوكُ بها قصوراً

و بدرستی که بنا کردند پادشاهان در این دنیا کوشکها

فلم يبقَ الملوكُ ولا القصورُ

و باقی نماند نه آن پادشاهان و نه آن کوشکها

قد يعلم الناس أنا خيرهم نسبا

بتحقیق که میدانند مردمان که ما بهترین ایشانیم از روی اصل و نسب

ونحن أفخرهم بيتا إذا فخروا

و ما از روی فخر و مباهات چون فخر کنند

رهط النبي وهم مأوى كرامته

و ما یاری کنندگان پیغمبریم

وناصر الدين والمنصور من نصروا

و ما یاری کنندگان دینیم و مظفر و منصور اند آنان که یاری کنند

والارض تعلم انا خير ساكنها

و زمین میداند که من بهترین ساکنانم و بهترین ساکنان آن زمین

كما به يشهد البطحاء والمدر

و چنانکه گواهی میدهد بمن زمین بطحا و زمین خاک و ریگ

والبيت ذو الستر لو شاء انجدهم

و خانه کعبه که صاحب پرده است و پوشش است اگر خواستی که گواهی دهد

نادى بذلك ركن البيت والحجر

که گواهی دهد رکنهای خود و سنگهای آن خانه را

ابني ان من الرجال بهيمة

ای پسر جوان من بدرستی که از آدمیان بصورت چهارپایان هستند

في صورة الرجل السميع المبصر

که راه می روند در صورت مردی شنوای دانای بینا

فطن بكل مصيبة في ماله

که او زیرک و داناست در مصیبتی که واقع شود در مال و جان

واذا اصيب بدينه لم يشعر

و چون کار دین او آفت رسد مطلقا هیچ نداند

رُبَّ فتیً دُنیاه موفورة

بسا جوانمردا که دنیای او چون نیکا می کی تمام و خوبست

ولیس له من بعدها آخره

و نیست مر ورا از پس آن دنیا هیچ آخرت و عاقبتی

وآخر دُنیاه مذمومة

و دیگری آنست که دنیای او مذموم و ناپسندیده است

یتبعها آخرة فاخره

فاما از پس آن اورا آخرت و عاقبت نیکو

وآخر قد حاز کلتیهما

و دیگری از مردمان آنست که جمع کرد است هم دنیا را و هم دین

قد جمع الدنیا مع الآخره

و هم درین جهان دنیای خوب نیکوست و هم در آن جهان آخرت نیکو

وآخر یحرم کلتیهما

و دیگری هست از مردمان که محروم است هم از دنیا و هم از آخرت

لیس له دنیا ولا آخره

و نیست مر ورا دنیا و نه مر ورا آخرت و عاقبت

دليلك ان الفقر خير من الغنى

دليلى ظاهر وروشن برين كه درويشى بهتر است از توانگرى

وان قليل المال خير من المثرى

واين كه اندكى از مال ومنال بهتر است از بسيارى مال

لقاؤك مخلوقا عصى الله للغنى

اثبات آن دليل روشن ديدار توست بسيار كسى را كه عاصى مى‌شود خدا را براى توانگرى

ولم تر مخلوقا عصى الله للفقر

ونديدى هيچ كس را كه عاصى شد خدا را براى درويشى

حرّض بنيك على الآداب في الصغر

تحريض وترغيب كن فرزندان خود را بر فضل وهنر در صغر وخوردى

كيما تقرّ بهم عيناك في الكبر

تا روشن شود بديشان چشم تو در حالت بزرگى

وانما مثل الآداب تجمعها

ونيست جز اين كه مثل هنرها كه گرد مى‌آورى آنرا

في عنفوان الصبى كالنقش في الحجر

در اوان كودكى وزمان خوردى چون نقش است در سنگ

هِيَ الكُنُوزُ اللَّتِي تَنْمُوا ذَخَايِرُهَا

فضل و هنر پاکیزه مالیست که هرچند پرداشته شود کم نمی شود ذخیرهای آن

وَلَا يُخَافُ عَلَيْهَا حَادِثُ الغِيَرِ

و محل ترس نیست بر آن از تغیرات و حادثات گردش زمان

اِنَّ الاَدِيبَ اِذَا زَلَّتْ بِهِ قَدَمٌ

بدرستی که هنرمند هرگاه که بلغزد او را قدم

يَهْوِي عَلَى فُرُشِ الدِّيبَاجِ وَالسُّرُرِ

می افتد بر فرشهای نرم از دیبا و بر تختها

اَلنَّاسُ شَتَّانِ ذُو عِلْمٍ وَمُسْتَمِعٌ

آدمیان دو گروه‌اند یکی عالم که بمرتبه فضل و دانش رسیده و دیگری که گوش کننده و شنونده

وَاعٍ وَسَائِرُهُمْ كَاللَّغْوِ وَالعَكَرِ

و در گوش گیرنده و باقی مردمان که غیر این دو صنف‌اند چون لغو و دُرد

اَنَا مَنْ لَيْسَ لِي مِنْكَ المُجِيرُ

ای کاش خدایی که نیست مرا از تو گریز و غیر از تو پناه نیست مرا

بِعَفْوِكَ مِنْ عَذَابِكَ مُسْتَجِيرُ

بعفو و آمرزش تو از عذاب و نکال تو پناه جویم

أنا العبد المقر بكل ذنب

منم بنده اقرار کننده بهر گناهی که در گاه و بیگاه واقع شده

وأنت الراحم الصمد الغفور

و توئی رحم کننده و پناه دهنده و آمرزنده گناهان

فإن عذبتني فبسوء فعلي

ای بار خدا اگر عذاب کنی مرا پس آن عذاب بسبب بدی کردار منست

وإن تعفو فأنت به جدير

و اگر عفو کنی از گناهان من پس تو بآن سزاوار
ای خداوند کریم و عفو و کرم تو بزرگست

كثير المال ليس له عوار

مرد بسیار مال نیست حاجت مر او را بعاریت خواستن

ولا في كل ما يأتيه عار

و نیست در هیچه پیش می‌آید مر او را هیچ عاری

لأن المال ستر كل عيب

از بهر آنکه مال می‌پوشد عیب و عار را از مرد

وفي الفقر المذلة والصغار

و در احتیاج و درویشی خواری و مذلت و فروتنی است

كما الفقر بالاحرار يزري

همچنين فقر و احتياج آزادگانرا ضرر و آزار و رنج ميرساند

كما ازرت بشاربها العقار

همچنانكه ضرر ميرساند خمر ياشامنده خود را رسوائى زد

اى يومي من الموت افر

كدام يك از دو روز از مرگ كه عام است دو يكرد آنم و بگريزم

يوم ما قدر او يوم قدر

در آن روز كه تقدير نشد يا در آن روزى كه تقدير شد

يوم ما قدر لم اخش الردى

روزى كه تقدير نشد نترسم و نترسيدم از هلاكت و مردن

واذا قدر لم يغن الحذر

و آن روز كه تقدير شد فايده نكند حذر كردن

كنت السواد لناظري

بودى تو مردمك ديده من كه در سياهى طاق داشته و از آن مى نگريستم

فبكى عليك الناظر

پس گريست بر تو آن چشم كه بينائى من بدان بود

من شاء بعدك فليمت

هر کس که می خواهد پس از تو بمیرد یا که دو غم ندارم کو بمیر یعنی از مردن او

فعليك كنت احاذر

پس بر تو بودم می ترسیدم از فوت شدن

اغمض عيني عن امور كثيرة

فرو می پوشم چشم خود را از کارهای بسیار و مقدمات دشوار

واني على ترك الغموض قدير

و بدرستی که من بر ترک چشم فرو خوابانیدن قادرم

واسكت على اشياء لو شئت قلتها

و خاموش می باشم از چیزهایی که اگر می خواستم میگویم آنها را

وليس علينا في المقال امير

و نیست بر ما در گفت و گو دارا امیر و حاکمی که بگو یا مگو

اصبر نفسي باجتهاد وطاقتي

شکیبا میکنم نفس خود را به جهد و کوشش و طاقت و توانائی

واني باخلاق الجميع خبير

و بدرستی که من به خوهای همه بینا و دانا ام

العلم زین فکن للعلم مکتسبا

علم و دانش مرد را زینت و آرایش است پس باش مر علم را کسب کننده

وکن طالبا ما عشت مقتبسا

و باش طلب کننده علم تا زنده باشی و باش فرا گیرنده آن

واُرکن الیه وثق بالله واغن به

و میل کن بسوی علم و اعتماد کن بر کرم خدای تعالی و بی نیاز باش از غیر حق

وکن حلیما رزین العقل محترسا

و باش بردبار و با عقل و رای استوار و خود را نگاه دارنده

لا تیأسن فانما کنت منهمکا

ملول و غمگین مباش چون قدم در میدان طلب نهادی

فی العلم یوما فانما کنت منغمسا

و کاهل مباش در طلب علم و تعطیل مکن روزی اگر هستی فرو رونده در دریای علم

وکن فتی ناسکا محض التقی ورعا

و باش جوانمرد و با عبادت و با محض تقوی و پرهیزکار و پاک

للدین مغتنما للعلم مغترسا

و باش مر دین را غنیمت دارنده و مر علم را فرا گیرنده

فمن تخلق بالآداب ظل بها

هر کس متصف شود بخلق نیک و آداب نیکو گردد بآن

رئیس قوم اذا ما فارق الرؤسا

مهتر و بهتر قوم و قبیله چون همسر شود و برتری گسستند بهتران

واعلم هديت فان العلم خير صفى

و علم آموز تا راه یافته شوی که درستی که علم بهترین چیزهاست از روی صفا

اضحى لطالبه من فضله سلسا

و میگرداند آن علم مر طالب خود را از فضل خود پاکروی عیش

السيف والخنجر ريحاننا

شمشیرها و خنجرها گل و ریحان ماست

اف على النرجس والآس

و با شمشیر و خنجر میکنیم از نرگس و از گلهای دیگر

شرابنا من دم اعدائنا

شربت و آب ما از خون دشمنان ماست

وكاسنا جمجمة الراس

و جام ما کلههای سر دشمنان ماست

الحمد لله لا شريك له

سپاس و ستایش مر خدا را که نیست شریک و انباز مر او را

دائبي في صبحه وفي غلسه

درد من و عادت و شیوه منست در صبح و در شام

لم يبق لي مونس فيونسني

باقی نماند مرا مونسی و یاری که آرام من باشد

الا انيس اخاف من انسه

مگر مونس و یاری که می‌ترسم که از انس و آرام گرفتن با او

فاعتزل الناس ما استطعت

پس یکسو شو از آدمیان مادامی که استطاعت داری و می‌توانی

ولا تركنن الى من تخاف من دنسه

و میل مکن بسوی آنکس که می‌ترسی از ناپاکی او

فالعبد يرجو وليس يدركه

بسا که بنده امید دارد چیزی را و نیست این که دریابد آن را

والموت ادنى اليه من نفسه

و حال آنکه مرگ نزدیکتر است بسوی او از نفس کشیدن او

لا تأمن الموت في طرفٍ ولا نفسٍ

اعتماد مشو از مرگ در هیچ چشم زدنی و نه در هیچ نفسی

ولو تمنعت بالحجاب والحرس

واگرچه منع کنی او را بحاجبان و دربانان و پاسبانان

ما بال دينك ترضى أن تدنسه

چیست حال دین تو که خشنودی بآنکه چرکن کنی وی را

وثوب نفسك مغسول من الدنس

و جامهٔ تن تو شسته شده است از ناپاکی

ترجو النجاة ولم تسلك مسالكها

امید میداری نجات و نمی روی براه آن

إن السفينة لا تجري على اليبس

بدرستی که کشتی نمیرود مر کو بر زمین خشک

سلامٌ على أهل القبور الدوارس

سلام میکنم بر اهل گورستان که در آنجا قبرها پوسیده و ریخته شده اند

كأنهم لم يجلسوا في المجالس

گوییا ایشان ننشسته اند مر کز در هیچ مجلس

ولم يشرب من بارد الماء شربة

از آب خنک هرگز یک شربتی وگویا نیاشامید

ولم يأكلوا من كل رطب و يابس

ونخوردند هرگز از هیچ چیزی از تری و خشکی

الناس اعرفهم بنقصه

آدمی داناترین مردم است که شناساتر باشد بنقصان و ناتمامی خود

واقمعهم لشهوته وحرصه

وکشنده تر باشد مر آرزو و حرص و هوای خود

فذاك على السلامة من يداني

بهر کس که نزدیکتر شود سلامتی نفس و عرض خود پس نزدیکتر شود

ومن لم ترض صحبته فاقصه

وهر که خشنود نباشی از صحبت وی پس دور کن او را

لنا ما تدعون بغير حق

بارات آنچه دعوی میکنید شما بغیر حق

اذا ميز الصحاح من المراض

چون جدا شود اشیای صحیح تن از درستی از ناکی

عَرَفتُم حقَّنا فجحدتموهُ

شما کشتید بحق ما پس انکار کردید آنرا

کما عُرِفَ السَّوادُ من البیاضِ

چنانکه شناخته شود سیاهی از سپیدی

کتابُ اللهِ شاهدُنا علیکم

کتاب خدای تعالی که قرآن است گواه ماست بر شما

وقاضینا الإلهُ فنعمَ قاضِ

و قاضی و حاکم ما خدای تعالی است پس خوش حاکمی است

واصبِرْ علی الدهرِ لا تغضبْ علی أحدٍ

و صبر کن بر جفای روزگار و غضب و خشم مکن بر هیچ کسی

فلا تری غیرَ ما فی اللوحِ مخطوطُ

که دیده نخواهد شد غیر از آنچه در لوح محفوظ نوشته شده است

ولا تقیمنّ بدارٍ لا انتفاعَ بها

و درخت اقامت مینداز در سرایی که هیچ نفعی و بهره‌ای در آن سرا نیست

والأرضُ واسعةٌ والرزقُ مبسوطُ

و زمین گشاده است و فراخ و روزی گسترانیده شده

نوم امرء خير له من يقظة

خواب مرد آدمی بهتر مر ورا از بیداری و حرکت کردن

لم يرض فيها الكاتبين الحفظة

چون راضی و خشنود نباشند در آن بیداری از وی فرشتگان کاتب نویسنده

وفي صروف الدهر للمرء عظة

و در گردش زمانه مر آدمی را بس موعظت است

مرد را تغیر دوران واعظی بس متین

لك الحمد يا ذا الجود والمجد والعلى

مر تراست سپاس و ستایش ای خداوند بخشش و بزرگی و بزرگواری

تباركت تعطى من تشاء وتمنع

برتر است عظمت تو بزرگ گشت عطا میدهی آن را که خواهی از فضل خود و منع میکنی از آنکه خواهی

الهي وخلاقي وحرزي وموئلي

ای خدای من و آفریننده من و پناه من و محل امید من

اليك لدى الاعسار واليسر افزع

بسوی تو نزد دشواری و آسانی پناه میآورم

الهی لئن جلّت وجمّت خطیئتی

ای خدای من اگر بزرگ شد وبسیار گشت گناهان من

فعفوک عن ذنبی اجلّ واوسع

پس عفو وآمرزش تو از گناهان من بزرگتر وبیشتر است

الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها

ای خدای من اگر عطا دادم نفس خود را آنچه مطلوب ومسؤل او بود

فها انا فی روض الندامة ارتع

پس اینک من در مرغزار ندامت وپشیمانی چرا می کنم

الهی تری حالی وفقری وفاقتی

ای خدای من حال مرا می بینی وبر فقر وفاقه واحتیاج من واقفی

وانت مناجاتی الخفیة تسمع

وتو که خدای منی مناجات پوشیده وپنهانی مرا می شنوی

الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ

ای خدای من از فضل وکرم خود امید مرا منقطع مساز وکج مگردان از راه راست

فؤادی فلی فی سیب جودک مطمع

دل مرا که مرا در باران بخشش وعطای تو طمع وامیدواری است

إلهي لئن خيبتني أو طردتني

ای خدای من اگر بی بهره گردانی مرا از رحمت خود یا خود برانی مرا از درگاه جود

فمن ذا الذي أرجو ومن ذا أشفع

پس کیست آنکه امیدوار شوم بدو و کیست آنکه او را شفیع آورم

إلهي أجرني من عذابك إنني

ای خدای من پناه ده مرا و ایمن گردان مرا از عذاب خود که بدرستی که من

أسير ذليل خائف لك أخضع

اسیر خوارم و ترسنده‌ام و اعتراف کننده‌ام [illegible]

إلهي فآنسني بتلقين حجتي

ای خدای من آرام ده مرا با تلقین کلمه توحید را که فراز زبان من دهی

إذا كان لي في القبر مثوى ومضجع

در وقتی که باشد مرا در گور تنگ ماوی و جای خوابگاه

إلهي لئن عذبتني ألف حجة

ای خدای من اگر عذاب کنی مرا هزار سال

فحبل رجائي منك لا يتقطع

پس رشته امیدواری من از تو هرگز منقطع و بریده نگردد

الهی اذقنی طعم عفوك یوم لا

ای خدای من بچشان مرا چاشنی عفو و آمرزش خود در آن روزی که

بنون ولا مال هنالك ینفع

پسران و نه مال و جاه مرا فایده دهد و نفع رساند

الهی اذا لم تعف عن غیر محسن

ای خدای من اگر عفو نکنی از غیر نیکوکاران

فمن لمسیء بالهوی یتمتع

پس کیست که عفو کند از آنها که بهوای نفس گرفته‌اند

الهی اذا لم ترعنی کنت ضایعا

ای خدای من اگر رعایت حال من نکنی باشم من ضایع و بی بهره

وان کنت ترعانی فلست اضیع

و اگر رعایت احوال من کنی نیستم من کم کرده ضایع و بی بهره

الهی لئن فرطت فی طلب التقی

ای خدای من اگر تقصیر کردم در طلب تقوی و پرهیزکاری

فها انا اثر العفو اقفو واتبع

پس اینک من در عقب عفو و آمرزش تو میروم و متابعت میکنم

الهی لئن اخطأت جهلا فطالما

ای خدای من اگر خطا کردم از نادانی پس بسیار دور و دراز گشته است

رجوتک حتی قیل ما هو یجزع

امیدواری من بر رحمت تو تا آن غایت که میگویند که آدمی ترسد

الهی ذنوبی بذّت الطود واعتلت

ای خدای من گناهان من برابر با کوه و از آن نیز برتر آمد

وصفحک عن ذنبی اجلّ وارفع

و آمرزش تو از گناهان من بزرگتر و بلندتر است

الهی ینجّی ذکر طولک لوعتی

ای خدای من میرهاند یاد کرد عطای تو مرا و تسکین میدهد سوزش مرا

وذکر الخطایا العین منی یدمع

و یاد کرد گناهان اشک را از چشم من بیرون می آرد

الهی اقلنی عثرتی وامح حوبتی

ای خدای من کم کن لغزیدن مرا و محو کن گناهان مرا

فانی مقرّ خائف لک اخضع

که بدرستی که من اقرار کننده و ترسنده ام مر ترا و فروتنم

الهی انلنی منک روحا ورحمة

ای خدای من برسان مرا از کرم خود بآسایش و رحمت

فلست سوی ابواب فضلک اقرع

که نیستم من که غیر از دریای فضل و عطای تو بکوبم

الهی اقصیتنی او طردتنی

ای خدای من اگر دور کردی مرا از درگاه خود از رحمت خود یا براندی مرا

فما حیلتی یا رب ام کیف اصنع

پس چیست چاره من ای خداوند و چگونه بود کار من حال من

الهی حلیف الحب باللیل ساهر

ای خدای من هم عهد محبت و دوستی از مسلمانان شبها بیدار است

ینادی ویدعو والمغفل یهجع

و یاد تو و از میکوید و زاری خواند و غافلان در خواب آرمیده اند

وکلهم یرجو نوالک راجیا

و همه ایشان امید دارند عطای تو وطمع میدارند

لرحمتک العظمی وفی الخلد مطمع

بفضل و رحمت بزرگ تو و در بهشت جاودان طمع دارند

إلهي يمنّيني رجائي سلامة

ای خدای من در آرزو می افکند مرا امیدواری من که بسلامت باشم از عذاب

وقبح خطیئاتي عليّ يشنّع

و زشتی گناهان من در عقوبت بر من تشنیع میکند

إلهي فإن تعفو فعفوك منقذي

ای خدای من اگر عفو کنی از من پس عفو تو رهاننده منست

وإلا فبالذنب المدمّر اصرع

و اگر عفو نکنی از گناهان پس بگناهان هلاکم

إلهي بحق الهاشمي وآله

ای خدای من بحق پیغمبر هاشمی و بحرمت فرزندان و اهل بیت او

وحرمة ابرارهم لك نخشع

و بحرمت نیکوکاران که ایشان تو را فروتنانند

إلهي فانشرني على دين أحمد

ای خدای من برانگیزان مرا بر دین و ملت حضرت مصطفی علیه السلام

منيبا تقيا قانتا لك أخضع

توبه کار و پرهیزکار و دعا کننده و فروتن از برای تو

ولا تحرمنّي يا الهي وسيّدي

ومحروم مکردان مرا ای خدای من وای مهتر و بهتر تمام آفرینش

شفاعته الکبری وذاك المشفّع

از شفاعت حضرت رسالت که آن شفاعت بزرگترست وآن شفیع من است

وصلّ علیه ما دعاك موحّد

ورحمت وآسایش رسان بر روح آنحضرت تا آن زمان که اهل توحید ترا ای خدا بخوانند

ولنّاجاك اخیار ببابك رُكَّع

وتا آن زمان که راز میگویند بتو دوستان تو در درگاه تو [illegible]

دع الحرص علی الدنیا وفی العیش فلا تطمع

بگذار حرص را بر دنیا [illegible] و در خوشی زندگانی طمع مکن

ولا تجمع من المال فلا تدری لمن تجمع

و مال بسیار جمع کردن [illegible] که تو نمیدانی که آن مال را برای که جمع میکنی

فانّ الرزق مقسوم وكدّ المرء لا ینفع

بدرستی که روزی خلق قسمت کرده شده است ورنج مرد هیچ سود نمی دارد

فقیر كلّ ذی حرص غنیّ كلّ من یقنع

درویش ومحتاج است صاحب حرص [illegible] وتوانگر است هر که قناعت کرد

فقيرٌ كلُّ من يطمعُ غنيٌّ كلُّ من يقنعُ

فقير و درويش است هر كه در طمع افتاده بود و توانگر است هر كه او قناعت كننده بود

ولا تدري أفي أرضك أم في غيرها يصرعُ

و نمي داني تو كه آيا در زمين خود كه است يا در غير آن خود [illegible]

ذنوبي إن فكرت فيه كثيرةٌ

گناهان من اگر فكر كنم در آن بسيار است

ورحمةُ ربّي من ذنوبي أوسعُ

و رحمت پروردگار من از گناهان من بسيار است

فما طمعي في صالحٍ قد عملتُه

پس نيست طمع من در كار نيكويي كه كردم آن را

ولكنّني في رحمة الله أطمعُ

و ليكن من در رحمت و مغفرت خداي تعالى اميدوار مي باشم طمع و اميد دارم

فإن يكُ غفرانٌ فذاك برحمته

پس اگر مغفرت و آمرزش الله تعالى بود آن از رحمت او است

وإن تكنِ الأخرى بما كنتُ أصنعُ

و اگر عذاب كند پس آن محض عدل و جزاي كردار است

هل تقرع الصخر من ماء ومن مطر

هيچ ممکن هست که آزرده شود سنگ سخت از آب و از باران

هل يلحق الربح بالمال والطمع

و هيچ ممکن هست که رسند بسود و بمال و طمع کردن

انا علي ابو السبطين مقتدر

منم علی پدر حسن و حسین که قادر و توانا ام

على العداة غداة الروع والروع

بر دشمنان در بامداد ترس و هزیمت و علیه ایشان

قال السيد الشريف المرتضى علم الهدى

قدس الله روحه اخبرني الشيخ المفيد رحمه الله

قال لما اراد رسول الله صلى الله عليه وسلم

الاختفاء من قريش والهرب منهم الى الشعب

لخوفه على نفسه استشار ابا طالب رضي الله

عنه الى آخر الكلام

روایت کرده اند از حضرت سید مرتضی علم الهدی

کِه رِوایت کَرده با سْنادِ صَحیح مُعتَبر از شیخ
مُفید کِه او گُفت دَر آن هنگام کِه حضرت مصطفی
صَلّی اللّٰه عَلَیه وَسَلَّم هنوز از مکّه هجرت نکرده بود
صَنادید قُرَیش میدیدند کِه هر روزه لواء اسلام
بُلند تر می شود و کار از دست میرود قصد رسول
عَلَیه السَّلام کَردند و اتفاق بر آن نمودند که
در شب چند کس مباشر قتل آنحضرت شوند پس
حضرت را خبر شد و مشورت کرد با ابوطالب

وَعَلی الجُمله رای بر آن قرار یافت کِه حضرت صلی الله علیه و سلم
از مکّه هجرت فرماید و اکثر اهل تواریخ از این سال هجرت
اعتبار تاریخ میکنند و در وقت بیرون رفتن بر آن اتفاق
شد که امیر المؤمنین علیه السلم بر جای حضرت صلی الله علیه و سلم
خواب کند تا بدین سبب ندانند که حضرت بیرون رفته بوده
ابوطالب درین حال مرتضی را علیه السلم بصبر و تسکین تسلی فرمود
و این ابیات انشا کرد

اِصْبِرَنْ یا بُنَیَّ فَاِنَّ الصَّبْرَ اَحْجی
کُلُّ حَیٍّ مَصیرُهُ لِشُعُوبِ

یا پسر که پدر [illegible] صبر و سکون پیش آور درین حال باحظ ای پسر شفیق مهربان
[illegible] که صبر و تسکین [illegible] خردمند را عقل [illegible] زیاده میکند و فیروزی [illegible]
و هر که زنده باشد [illegible] که در آن مقام گشته شوی [illegible]
[illegible] بازگشت او والبته بعاقبت [illegible]

قد بذلناك والبلاء شديد

بدرستی که ما بذل و ایثار کردیم ترا ای علی و حال آنکه بلاء سخت و عظیم شده

لفداء النجيب وابن النجيب

وبذل و ایثار کردیم ترا ای علی از برای بازخریدن حضرت که او پسر برگزیده است و برگزیده است

لفداء الاعز ذی الحسب

و از برای نگاه داشتن آن بزرگواری که نور نبوت از پیشانی مبارک او درخشان است و با فضل و شرف است

الثاقب والباع والفناء الرحيب

و آن نور پیشانی حضرت شکافنده سیاهی کفر و ظلمت نفاق است و گشاده بازو است در حال ضربت زدن بر کافران و بزرگوار و فراخ منزل است

كل حي وان تملاء عيشا

و تمامی زندهای عالم اگرچه جام عیش وطرب او را مهیا و آماده باشد

آخذ من سهامها بنصيب

فرا گیرنده است البته از تیرهای مرگ نصیب و بهرهٔ خود

فقال امير المؤمنين عليه السلام لما امر

ابو طالب بالمبيت على فراش النبي

صلى الله عليه وآله وسلم ٥

لیله بسیره الی الشعب ووصّاه بالصبر

چون ابو طالب این ابیات در وصیت کردن بصبر بر علی علیه الصلوة والسلام خواند در جواب آن ابیات علی علیه السلام این نظم انشا فرمود و آن اینست

أتأمرني بالصبر في نصر أحمد

چه میفرمائی مرا ای ابو طالب بصبر کردن در نصرت و یاری کردن حضرت محمد علیه السلام

فوالله ما قلت الذی قلت جازعا

پس سوکند بخدا که نیستم من مر کار زین ترسنده و مرسنده

ولکنّنی احببت ان تری نصرتی

ولیکن دوست میدارم که بینی نصرت و یاری کردن مرا

وتعلم انی لم ازل لک طایعا

و بدانی که من دائم که تعلق بنصرت حضرت رسالت داشته باشد همیشه ترا فرمان بردارم

وسعیی لوجه الله فی نصر احمد

و سعی و کوشش من خاصه برای خدا در نصرت حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم

نبیّ الهدی المحمود طفلا ویافعا

آن رسولی که براه راست و بطریق پسندیده است از آوان طفلی تا بزرگی

مات الوفاء فلا رفد ولا طمع

وفاداری از میان مردمان بعدم رفته و ناپدید گشته و هیچ امید و طمعی نیست

في الناس للناس الا اليأس والجزع

درین زمانه مردمان که مر آدمی را ازان بهره باشد مگر نومیدی و اضطراب و جزع

فاصبر على ثقة بالله وارض به

و صبر کن بر حالات زمانه و اعتماد بر کرم خدای کن و خشنود باش بحکم خدای

فالله أكرم من يرجى ويتبع

خدای تعالی کریمترست سزاوارترست بآن که امید داشته شود بدو و متابعت کنند

قدم لنفسك في الحياة تزودا

پیش فرست برای نفس خود در حال حیوة زاد و توشه که باقی خود [illegible]

فلقد تفارقها وانت مودع

که فردا از مفارقت میکنی ازو و صاحب توشه و زاد و وداع میکنی

واجعل تزودك المخافة والتقى

و بساز زاد و توشه خود را ترس خدای تعالی و پرهیزکاری

فكأن حتفك من مسائك أسرع

که مرگ تو یقین تر از انکه بامداد و شبانگاه [illegible]

وَاقْنَعْ بِقُوتِكَ وَالْقَنَاعُ هُوَ الْغِنَى

و قناعت کن بقوت خود و بیش طلبی مکن که آن قناعت توانگری است

وَالْفَقْرُ مَقْرُونٌ بِمَنْ لَا يَقْنَعُ

و فقر و درویشی مقرون و نزدیک است با آنکه قناعت نکند

وَاحْذَرْ مُصَاحَبَةَ اللِّئَامِ فَإِنَّهُمْ

و حذر کن از مصاحبت یاری کردن با ناکسان و مردم سفله که

مَنَعُوكَ صَفْوَ وِدَادِهِمْ وَتَصَنَّعُوا

آن مردم ناکس دعوی دوستی بکنند دروغ با تو میکنند و صنعت آوردی

أَهْلُ الْمَوَدَّةِ مَا أَنَلْتَهُمُ الرِّضَا

این ناکسان اهل محبت و دوستی اند تا آن زمان که خشنود میکردانی ایشان را از خود

وَإِذَا مَنَعْتَ فَسُمُّهُمْ لَكَ مُنْقَعٌ

و هرگاه که ناخشنود کنی ایشان را پس زهر ایشان آماده است

وَأَطِعْ أَبَاكَ بِكُلِّ مَا أَوْصَى بِهِ

و فرمان برداری و متابعت کن پدر و مادر خود را در هرچه ترا وصیت کنند

إِنَّ الْمُطِيعَ أَبَاهُ لَا يَتَضَعْضَعُ

که هر کسی که او فرمان بردار پدر و مادر خود است بهره ور و درمانده نشود و همیشه عزیز باشد

أيا صاحب الذنب لا تقنطن

ای صاحب گناه نا امید مشو از کرم حق تعالی

فإن الإله رؤوف رؤوف

که بدرستی که خدای تعالی مهربانست و این بسیار مهربانست

ولا ترحلن بلا عدة

و از دنیا با آخرت مرو بی زاد و توشه

فإن الطريق مخوف مخوف

که بدرستی که راه آخرت بسیار مخوف و مهولناکست

روی عن حسین بن علی علیهما السلام

والاکرام رکبه الدین فاجتمع الیه اسرته

فقالوا له یا ابا عبد الله لو کتبت الی

معویة لقضی دینک فقال لهم لا ینبغی للعبد

ان یسال غیر الله فلما الحوا علیه فقال

اکتبوا کتابا وآتونی به بالغداة فلما

اصبح بهم خرج الیهم وفی کتاب مثل

انمله فقال علیه السلام انی لما فارقتکم
دخلت خزاین امیر المومنین علیا فوجدت
هذه الرقعة وما اری فیها الا من قبله
فاذا انا فیها بخطه

چنین روایت کرده اند باسناد صحیح معتبر
که حضرت امیر المومنین علی را پیش از آنکه
ودیعت چون بسیار بود با امیر المومنین حسین
وصیتها بود از آنجمله یکی آن بود که روزی

گفت مر حسین را که چون ترا غمی و مهمی صعب
پیش آید توجه بحضرت حق کن و خدا را
یاد کن و حاجت بخواه روزی اصحاب
و یاران حسین نزد او آمدند و گفتند
ترا قرض بسیار است مر ما را چه شود اگر کتابی
بمعاویه نویسی تا این دین شما را ادا کند
حسین غمگین شد و بوصیت پدر خود امیر
المومنین علی عمل کرد و بخانه درآمد
بسیار [illegible] کرد تا که [illegible] در غم بود و [illegible]
[illegible]
چه علبیت انجا نوشته که هرگز کسی نبود

اِغْنَ عَنِ الْمَخْلُوقِ بِالْخَالِقِ

بی نیاز شو از مخلوق و امیدواری از پیش ان بر و چشم بحضرت خالق دار

تَغْنَ عَنِ الْكَاذِبِ بِالصَّادِقِ

بی نیاز شو از مردم دروغ گوی با [?] صادق و راست گوی

وَاسْتَرْزِقِ الرَّحْمٰنَ مِنْ فَضْلِهِ

و طلب روزی کن از فضل و رحمت پروردگار بخشاینده مهربان

فَلَيْسَ غَيْرُ اللّٰهِ بِالرَّازِقِ

که نیست غیر از خدای تعالی روزی دهنده

اَوْ قَالَ اِنَّ النَّاسَ يُغْنُونَنِي

آن کیست که گوید آدمیان توانگر و بی نیاز میگردانند مرا

زَلَّتْ بِهِ النَّعْلَانِ مِنْ حَالِقٍ

و آنکه این گوید در افتاد از آسمان رفعت بچاه مذلت

اَرَى الدُّنْيَا سَتُؤْذِنُ بِانْطِلَاقٍ

می بینم که دنیای فانی روی بخرابی دارد و زود میگذرد

مُشَمِّرَةً عَلَى قَدَمٍ وَسَاقٍ

و در زود رفتن این دنیا بکسی می ماند که دامن برپا زده و رو براه کرده و تند میرود در راه

فلا الدنيا باقيةٌ بحيٍّ

پس نه دنیا فانی باقی و جاوید ماند بکسی که زنده باشد

ولا حيٌّ على الدنيا باقِ

و نه هیچ زنده در دنیا باقی و جاوید خواهد ماند

زنده دایم نیست بر دنیا کسی جاودان

رضيتُ بما قسم اللهُ لي

راضی و خشنود شدم بانچه قسمت کرد است خدای تعالی مرا

وفوّضتُ امری الی الخالقِ

و باز گذاشتم کار خود را بخدای آفریننده

کار خود را باز افکنده ام

لقد احسن اللهُ فيما مضى

براستی که احسان و اکرام کرد خدای تعالی در آنچه گذشت و رفت

كذلك يحسنُ فيما بقى

و همچنین نیکوی خواهد کرد بفضل و کرم خود در آنچه باقی مانده و بعد ازین خواهد آمد و در پیش است

همچنین نیکی کند تا زنده ام

وكتب عليه السلام الى معاوية لما

این حکایت را امیر المومنین علی نوشته بمعاویه

بلغه انه بنى جامع دمشق من مال الجباية

آن هنگامی که بنا میکرد مسجد جامع در دمشق از مال بیت المال

جبایة ب

سمعتك تبني مسجدا عن جباية

شنوده‌ام که بنا میکنی تو مسجدی از مال بیت المال

وانت بحمد الله غير موفق

و تو در این کار که میکنی بحمد الله که مر ترا توفیق نخواهی یافت

كمنفقة الاموال من كسب فرجها

و بنا کردن مسجد از مال بیت المال همچون نفقه کردن مال زنا است از کار ناشایست اندوخته شده

لك الويل لا تزني ولا تتصدقي

وای بر تو از این کار که میکنی که زنا ناشایسته مکن و صدقه مکن

العجز عن درك الادراك ادراك

عاجز شدن از یافتن حقیقت کار و دانستن کار و ادراک کردن ممکن نیست ادراک است

والبحث عن سر ذات السر اشراك

و بحث کردن از سر آنکه تمامی اسرار ذات وی است شرک است

وفي سرائر همات الورى همم

و در نهایتهای اسرار مردمان تمامی ادراک عاجز است

عن ذي النهى عجزت جن واملاك

از حد او تدارک عقل و از پری و از فرشته

يهدي اليه الذي منه اليه هدى

راه می نماید بسوی حقیقت و اسرار نهانی آنکسی که از دوست جمیع هدایتها و راهنمائی راست

مستدركا ولي الله مدراك

و بهمه طلب کاری از دوست و دوستان صد ارادت و ادراک راست

روى عن الصادق عن آبائه عليهم السلام

عن امير المؤمنين علي انه قال اني

كنت بفدك في بعض حيطانها

وقد صارت لفاطمة عليها السلام اذا

انا بامراة قد هجمت علي وفي يدي مسحاة و

انا اعمل بها فلما نظرت اليها طار قلبي

مما تداخلني من جمالها فشبهتها

بثمينة بنت عامر الجمحي وكانت من اجمل

نساء قريش فقالت لي يا ابن ابي طالب

هل لك ان تتزوجني فاغنيك عن هذه المسحاة

وادلك على خزاين الارض ويكون

لك الملك ما بقيت فقلت لها من انت
حتى اخطبك عن اهلك فقالت انا الدنيا
فقلت ارجعي فاطلبي زوجا غيري فلست
من شاني واقبلت على مسحاتي وانشات

روايت كرده اند از امام جعفر صادق عليه
السلام كه امير المؤمنين علي عليه الصلوة والسلام
فرمود كه روزي بفدك بودم كه ملك
فاطمه عليها السلام كشته بود و نخلستانها

را آب ميدادم ناگاه زني جميله رعنا با لباسي فاخر
ظاهر شد كه از حسن و جمال او چشم خيره مي‌گشت
در اين حال گمان كردم كه او بثينه است
كه از نيكوترين زنان قريش بود و با من سخن
در آمد و گفت اي علي چه شود اگر مرا بنكاح
خود در آوري تا از اين بيل زدن و آب داري
خلاص شوي گفتم تو از قبيله كيستي تا از تو نشان
بخواهم گفت منم دنيا گفتم اي دنيا برو و غير مرا طلب كن كه من ترا سه طلاق دادم

لقد خاب من غرته دنيا دنية

بدرستی که بی بهره شد پس کسی که مغرور کرد اینده اورا دنیای دون

وما هي ان غرت قرونا بطائل

ونیست هیچ فایده در دنیا چون مغرور کرد اهل قرون ماضیه را

اتتنا على زي العزيز بثينة

آمد و ظاهر شد بر ما آن دنیا در لباس عروسی که بثینه نام داشت اورا

وزينتها في مثل تلك الشمائل

ودر لباسی مثل لباس او در اخلاق و شمایل

فقلت لها غري سواي فانني

پس گفتم من مر آن دنیا را که برو ای دنیا و فریب ده غیر مرا

عزوف عن الدنيا ولست بجاهل

شناسا ام بحال دنیا و کیفیت احوال او و منزه ام و نیستم نادان

فما انا والدنيا فان محمدا

پس چیستم من ایا دنیا کار دنیا را و که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم

رهين بقفر بين تلك الجنادل

گرو است در خاکی که شده و بیابان سنگها کشته

وهبها انتهابا بالكنوز ودرها

ویکذار آن دنیا را اکرچه بیاورد تمامی کنجها و درها

واموال قارون وملك القبائل

جمیع مالهای قارون و ملکی ذو ریاست تمامی قبیلها

الیس جمیعا للفناء مصیرها

و آیا نیست تمامی مالهای دنیا را بار کشت آن بفنا و نیست شدن

ویطلب من خزانها بالطوائل

و طلب کرده خواهد شد آن اموال از خزینه داران بحوادث

فعزی سوای فانني غیر راغب

پس عزیز کردان ای دنیا غیر مرا که بدرستی که من رغبت کننده نیستم در تو

لما فیك من عز وملك ونائل

از آنچه هست در تو از مرتبت عزت و بزرگی و پادشاهی

وقد قنعت نفسي بما قد رزقته

و بدرستی که قناعت کرده است نفس من بآنچه روزی کرده شده ام

فشأنك یا دنیا واهل الغوائل

پس کار تو ای دنیا با اهل علایق و اشغال است

فاني اخاف الله يوم لقائه

دنیا از آن تقوی پیشه کنم که می ترسم از خدای روز قیامت و از روز قیامت

واخشى عتاباً دائماً غير زائل

و می ترسم از عقوبت و آزردگی همیشگی که زایل نشود

وفي التفسير المنسوب الى الامام الزكي
الحسن العسكري دخل جابر بن عبد الله
الانصاري على امير المؤمنين عليه السلم

فقال له يا جابر قوام الدنيا باربعة
عالم يستعمل علمه وجاهل لا يستنكف
ان يتعلم وغني جواد بمعروفه وفقير
لا يبيع آخرته بدنيا غيره يا جابر من
كثرت نعم الله عليه كثرت حوائج
الناس اليه فان فعل ما يجب لله عليه
عرضها للدوام والبقاء وان قصر فيما
يجب لله عليه عرضها للزوال والفناء وانشا يقول

چنین آورده اند در تفسیری که منسوبست
با امام حسن عسکری که روزی جابر بن عبد الله
انصاری پیش امیر المؤمنین علی در آمد پس حضرت
امیر مؤمنان ورا گفت ای جابر دنیا بچهار چیز قایم است
اول بعالمی که بعلم خود عمل کند دوم آنکه اگر جاهل
باشد از آموختن ننگ ندارد سیم توانگری که
مال حلال خود در راه خدای صرف کند چهارم
فقیری که آخرت خود را بواسطه طمع بدنیا نفروشد

اک

ای جابر هر که نعمتهای خدای تعالی بر وی بسیار شود
حاجت مردمان باو هم بسیار شود اگر حاجات
مردمان بر آورد آن نعمت دایم و باقی ماند
و اگر نیاورد خدای آنرا بزوال آورد

ما احسن الدنیا و اقبالها

چه نیکوست دنیا و روی آوردن آن و بسیار شدن آن

اذا اطاع الله من نالها

چون اطاعت فرمان برداری کند خدای را آنکه نایل است بدنیا

من لم یواس الناس من فضله

آنکه مواسا و مدارا نکند با آدمیان از فضل خود

عرّض للادبار اقبالها

خدای تعالی اقبال او را در معرض ادبار و روی برگرداندن مال و زوال ه

واحذر زوال الفضل یا جابر

وحذر کن ای پسر من از زوال آمدن نعمتهای خدای تعالی به بخیلی کردن ای جابر

واعط من دنیاک من سالها

وبده از دنیای خدای تعالی آنکه طلب کرد از تو بهره

فان ذا العرش جزیل العطا

که بدرستی که خداوند عرش عظیم و بزرگ عطاست مر آنکس را که نفقه میکند

یضعف بالجنة امثالها

ودر دنیا و آورد از نعمت عوض چند برابر آن

ثم قال اذا کتم العالم العلم اهله

وزهی الجاهل فی تعلم وبخل الغنی

بمعروفه وباع الفقیر دینه بدنیا

غیره حل البلاء وعظم العقاب

بعد از آن که این ابیات انشا فرمود گفت که
ای جابر چون بپوشد عالم علم خود را و جاهل
ننگ دارد از آموختن و بخل ورزد مرد
مالدار بمال خود و بفروشد فقیر دین خود را
بدنیاء غیری در حال فرود آید بلا بر آن مردم
بزرگ شود عقوبتهای خدای تعالی

لَا تَجزَعَنَّ مِنَ الهُزَالِ فَرُبَّمَا

جزع و بیدلی مکن از این که لاغر و ضعیف و نزاری

ذُبِحَ السَّمِينُ وَعُوفِيَ المَهزُولُ

که بسیارست که فربه کشته می شود و زنده می ماند لاغر و نزار

وَاجعَل فُؤَادَكَ لِلتَّوَاضُعِ مَنزِلًا

و بگردان دل خود را از برای تواضع و فروتنی منزلی و جای

إِنَّ التَّوَاضُعَ لِلشَّرِيفِ جَمِيلُ

که بدرستی که تواضع و فروتنی مرد بزرگ را نیکوست

وَإِذَا حَمَلتَ عَلَى القُبُورِ جَنَازَةً

و چون حامل شوی و برداری بگورستان جنازه را و نعش میتی

فَاعلَم بِأَنَّكَ بَعدَهَا مَحمُولُ

پس بدان و آگاه باش که تو بعد از آن برداشته خواهی شد

وَإِذَا وَلِيتَ أُمُورَ قَومٍ لَيلَةً

و چون ترا والی و حاکم سازند بر کارهای گروهی شبی

فَاعلَم بِأَنَّكَ عَنهُمُ مَسئُولُ

پس بدان که تو را از آن پرسیده خواهی شد از آن کارها

يا صاحب القبر المنقش سطحه

اى آنكه قبر يا دوست خود را منقش سازى و بالاى آن بلند ميكنى

ولعله من تحته مغلول

و چه ميدانى كه شايد آن يار دوست در زير آن بغل و زنجير بسته شده است

ما ينفعه ان يكون منقشا

چه نفع و فايده بود او را اين كه باشد آن قبر پر نقش و نگار

وعليه من حلق العذاب كبول

و حال آنكه بود او از عذاب تو بسته بزنجيرها

لا تغترر بنعيمهم وبملكهم

مغرور مشو به نعمت و خوشى اهل دنيا و به ملك و مال ايشان

والملك يفنى والنعيم يزول

كه پادشاهى و مال دنيا زود فانى مى‌شود و نعمتها زايل ميگردد

فان تكن الدنيا تعد نفيسة

پس اگر كسى دنيا را نيكو مى‌شمارد و ميداند كه آن چيز نفيسيست

فدار ثواب الله اعلى وانبل

بگويم او را كه سراى ثواب آخرت بلندتر و بزرگتر است

وان تکن الارزاق قسما مقدرا

وچون مقرر و معین شده که آنچه روزی شما قسمتهاست مقدر و معین

فقلة حرص المرء فی الکسب اجمل

پس اگر حرص مرد در کسب کار دنیا کمتر باشد او را بهتر است

وان تکن الاموال للترک جمعها

واگر مقرر و معین است که مالی که مرد آن را جمع میکند ترک خواهد کرد و خواهد گذاشت

فما بال متروک به الحر یبخل

پس چیست که مرد بخیلی میکند در چیزی که آن را ترک خواهد کرد

وان تکن الابدان للموت انشئت

وچون مقرر و معین است که جسم و بدن انسان از برای مرگ آفریده شده

فقتل امرئ فی الله بالسیف افضل

کشته شدن مرد در راه خدای تعالی بشمشیر فاضل‌تر است

فلا تجزع وان اعسرت یوما

جزع و بیتابی مکن اگر روزی دشواری و سختی بکشی تو

فقد ایسرت فی دهر طویل

که بدرستی که در آسانی و نعمت سالهای دراز گذرانیده

وَلَا تَيْأَسَنْ فَاِنَّ الْيَاْسَ كُفْرٌ

و نومید مشو که بدرستی که نومیدی از کرم خدای تعالی کفرست

لَعَلَّ اللهَ يُغْنِي عَنْ قَلِيلٍ

که شاید که خدای تعالی ترا توانگر و بی نیاز کرداند از زمان قلیل و اند[illegible]

وَلَا تَظُنَنْ بِرَبِّكَ ظَنَّ سَوْءٍ

و مبر گمان بد بپروردگار خود در هیچ حال مر [illegible] نیکوئی باو استاد مکن

فَاِنَّ اللهَ اَوْلَى بِالْجَمِيلِ

که بدرستی که خدای تعالی سزاوارترست بنیکوئی

رَاَيْتُ الْعُسْرَ يَتْبَعُهُ يَسَارُ

دیدم دشواری را که از پس آن در می آید آسانی یعنی که دشواری آسانی است

وَقَوْلُ اللهِ اَصْدَقُ كُلِّ قِيلِ

و گفتار خدای تعالی راست ترین همه گفتارهاست که فان مع العسر يسرا ان مع العسر يسرا

فَلَا تُكْثِرَنَّ الْقَوْلَ فِي غَيْرِ وَقْتِهِ

و بسیار مکن گفتار را در غیر وقت و فرصت آن

وَاَدْمِنْ عَلَى الصَّمْتِ الْمُزَيِّنِ لِلْعَقْلِ

و مداومت کن بر خاموشی که زینت و آرایش دهنده عقل است

يَمُوتُ الفَتى مِن عَثرَةٍ بِلِسانِهِ

می‌میرد جوانمرد از لغزیدن زبان خود که بغیر محل نطق بکند

وَلَيسَ يَمُوتُ المَرءُ مِن عَثرَةِ الرِّجلِ

ونمی‌میرد جوانمرد از آنکه بلغزد پای وی و بیفتد

دارِي مُناخٌ عَلى مَن نَزَل

سرای من جای خوابانیدن شتر است مر کسی که می‌خواهد فرود آید

وَزادِي مُباحٌ عَلى مَن أَكَل

وزاد و طعمهٔ من مباح و حلال است مر کسی که بخورد

أُقَدِّمُ ما عِندَنا حاضِرٌ

می‌آورم پیش میهمان آنچه نزد ما حاضر باشد از کم و بیش

وَإِن لَم يَكُن غَيرُ خُبزٍ وَخَلّ

واگرچه نباشد آنچه ما حاضر است غیر از نان و سرکه

فَأَمَّا الكَرِيمُ فَراضٍ بِهِ

واما مرد کریم و جوانمرد پس راضی و خشنود است بآنچه هست

وَأَمَّا اللَّئِيمُ فَما إِن أُبالِ

واما لئیم و ناکس پس هیچ باک ندارم از وی

اذا بلغ الزمان عقيب صوم ببسم الله فالمهدي قاما

بنيّ اذا جاشت الترك فانتظر

ای پسرک من چون شورش کنند اهل عالم از ترکان یعنی پادشاهی ترکان

ولاية مهديٍ يقوم فيعدل

منتظر و چشم دار باش ولایت حضرت محمد مهدی را که قایم شود و عدل کند پادشاهان

وذلّ ملوك الظلم من آل هاشم

و خوار شوند پادشاهان ظالم و ستمکار از آل هاشم

وبويع منهم من يلذّ ويهزل

و بیعت از ایشان بستانند خواه خورد باشد و خواه بزرگ

صبيٌّ من الصبيان لا رأي عنده

کودکی از کودکان پادشاهی کنند و بیعت کنند نزد او نباشد عقل و تدبیری

ولا عنده جدّ ولا هو يعقل

و نه بر نزد او چیزی که موجب بخت شود یا عقلی باشد و نه او دانا

فثمّ يقوم القائم الحقّ منكم

پس آن هنگام که عالم برین نوع باشد برخیزد قایم آل محمد که مهدیست

وبالحقّ يأتيكم وبالحقّ يعمل

و بحق و صدق بیاید بشما و بحق عمل کند با شما

منه

سميّ نبي الله نفسي فداؤه
فلا تخذلوه يا بنيّ وعجّلوا

إذا عاش امرؤ ستين عاما

هرگاه که زندگانی کند مرد در علم و تمتع یابد از حیات شصت سال

فنصف العمر تمحقه الليالي

پس نیمهٔ از عمر او در شبها کاهیده که بخواب از غفلت میگذرد

ونصف النصف يذهب ليس يدري

و نیمهٔ از نیک نصف که در روز میگذرد در نمی یابد و نمیداند که چون گذشت

لغفلته يمينا عن شمال

از برای غفلت و نادانی که داشت چپ از دست راست نمیدانست

وثلث النصف آمال وحرص

و سه یکی از نیمهٔ نصف آرزوهاست و حرص و ورزیدن بر هر چیز

وشغل بالمكاسب والعيال

و مشغولی بکسبها و ترتیب مؤونت معاش عیال

وباقي العمر أسقام وشيب

و باقی عمر بیماریهاست و ایام ناتوانی از ضعف و پیری

وشغل وارتحال وانتقال

و مشغولی در غم و الم و رحلت از بادست و نقل و تحول از این سرای فانی به سرای باقی

بجدّ المرء طول العمر جهلا

پس جهد و کوشش کند مرد درازی عمر از جهل و نادانیست

وقسمته على هذا المثال

وقسمت عمر او چنانچه مذکور شد برین مثالست

روی انه دخل الحارث الاعور على

امیر المؤمنین علیه کئیبا حزینا متغیر

اللون فقال له علیه یا حارث وما لی اراک

کئیبا حزینا متغیر اللون قال فقال

یا امیر المؤمنین وکیف لا اکون

کذلک وکبرت سنی ودق عظمی و

واقترب اجلی فقال امیر المؤمنین علیه

چنین روایت کرده اند که در آمد روزی

حارث بن الهیثم الهمدانی پیش امیر المؤمنین علی

و او از چاکران خاص حضرت بود و بسیار

از اسرار با او در میان بود و گفت یا امیر

از حال خود چه شرح دهم که پیر گشته‌ام و رنگ من
متغیر شده و ضعف و ناتوانی بی‌حد و
غایت بر من مستولی گشته و این همه
دلیل آنست که اجل من نزدیک شده و
راهی می‌روم که پیش از این هرگز نرفته‌ام
و این مرحله هرگز طی نکرده‌ام و نمیدانم
که چون خواهم رفت و تقدیر ازلی
بر سر من بسعادت رفته یا بشقاوت

و در این حال زادی و راحله که بدان امید
نجات داشته باشم غیر از محبت تو یا علی
و دوستی اولاد تو چیزی با خود نمی‌برم
و امید تمام بدین چند دارم که حضرت رسالت
فرموده حب علی بن ابی طالب حسنة لا تضر
معها سیئة چون حارث همدانی این سخنان
بگفت جهة تسکین و تسلی وی مرتضی علی
این چند بیت انشا فرمود و ابیات اینست

يا حار همدان من يمت يرني

ای حارث همدانی هر که از دار فنا بدار بقا میرود در آن زمان آثار ولایت مرا خواهد دید

من مؤمن او منافق قبلا

چه آنکس از اهل ایمان و اسلام باشد و چه آنکس از اهل نفاق باشد معاینه و رو برو خواهد دید

يعرفني طرفه واعرفه

بشناسد مرا در آن زمان چشم او که من نیز بشناسم او را و برابر او

بعينه واسمه وما فعلا

بذات او که معین است و بشناسم او را بنام او و آنچه از او صادر شد

وانت عند الصراط معترضي

و ای حارث در آن زمان تو از دوستان ما باشی البته در صراط حیران نزد ما باشی

فلا تخف عثرة ولا زللا

پس خوف و ترس نخواهد بود ترا از لغزیدن و افتادن اندیشه مکن

اقول للنار حين توقف

میگویم مر آتش را هنگامی که بداشته شود

للعرض ذريه لا تقربي الرجلا

از برای عرض اعمال که این حارث را بگذار و نزدیک این مرد مشو

ذريه لا تقربيه ان له

ای تقرب مدار که حارث است بحال او بلکه ذریه پسر کسی که اورا

حبلاً بحبل الوصي متصلا

سلسلهٔ محبت و مودت بوصی رسول علیه السلم متصل شد و در هر حال بوده است

اسقيك من بارد على ظمأ

ای حارث آب دهم ترا دران گرمای قیامت آبی خنک حال تشنگی در

تخاله في الحلاوة العسلا

که گمان بری آب را برودت و خنکی طعم و چاشنی عسل داشته باشد

چنین روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین علی در شرف علم و فضیلت آنچنان بسیار مشهور شدند اصحاب با شوق و ذوق در دل ایشان تمنا نمودند که مثل ایشان قومی نیز کرده اند

لو كان هذا العلم يدرك بالمنى

اگر این علم و دانش را توان تحصیل کرد بآرزو و دعا هر آینه هر کس دارا شدی

ما كان يبقى في البرية جاهل

هرگز باقی نماندی در میان آدمیان جاهل و نادان

اِجْهَدْ وَلَا تَكْسَلْ وَلَا تَكُ غَافِلاً

جهد و کوشش کن و کاهلی مکن و مباش یک لحظه غافل از تعلم و آموختن

فَنَدَامَةُ الْعُقْبَى لِمَنْ يَتَكَاسَلُ

که ندامت و پشیمانی در عاقبت و آخرت آنکس راست که کاهلی کند

تَعَلَّمْ بِإِتْقَانٍ وَلَا تَكُ جَاهِلاً

بیاموز علم را و در طلب آن بتحقیق و استواری کوش و مباش جاهل و نادان

بِأَنَّ عَلِيًّا خَيْرُ حَافٍ وَنَاعِلٍ

و بدانکه علی بن ابی طالب بهترین پیادگان و بهترین سواران است

وانّ

وَأَنَّ رَسُولَ اللهِ أَوْصَى بِحَقِّهِ

و بدانکه رسول خدا وصیت فرموده است و او را وصی خود کرده است بحق و راستی

وَأَكَّدَ فِيهِ قِيلَهُ فِي الْفَضَائِلِ

و مبالغه نمود در حق او بگفتار مبارک خود در فضیلت او و بیان فرمود

وَلَا تَبْخَسَنَّهُ حَقَّهُ وَارْدُدِ الْوَرَى

آنکه مصطفی بیان فرمود در حق او و محل آن بنهم کمی از آن و بگردان آدمیان را

إِلَيْهِ فَإِنَّ اللهَ لَيْسَ بِغَافِلٍ

با او که بدرستی که خدای تعالی نیست غافل از حال هیچکس

فَأَهْلًا وَسَهْلًا بِضَيْفٍ نَزَلْ

میگویم خوش آمدی مر میهمانی را که فرود آمده است بر من از پیری

وَاسْتَوْدِعُ اللّٰهَ إِلْفًا رَحَلْ

و بخدای سپاردم آن محبوب دوستی که رحلت کرد و رفت که او جوانیست

تَوَلَّى الشَّبَابُ كَأَنْ لَمْ يَكُنْ

روی برکرد بدو جوانی از من که گوییا هرگز نبود

وَحَلَّ الْمَشِيبُ كَأَنْ لَمْ يَزَلْ

و فرود آمد پیری که گوییا همیشه بود

كَأَنَّ الْمَشِيبَ كَصُبْحٍ بَدَا

گوییا پیری در صفت نور و صفا همچون صبح صادق گشته ظاهر و هویدا

وَأَمَّا الشَّبَابُ كَبَدْرٍ أَفَلْ

و گوییا حالت شباب و جوانی همچون ماهی است که فرو رفت

سَقَى اللّٰهُ ذَاكَ وَهٰذَا مَعًا

خوش دارد حق تعالی هم این جوانی را و هم این پیری را

فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ الْبَدَلْ

پس ای خوشا دوستی که رحلت کرد که آن جوانیست و ای خوش آن نعم البدل که پیریست که فرود آمده

خليلي خليلي من يدوم وصاله

خليل دوست من آن کس است که همیشه دوام وصال او باشد

ويكتم سري عند كل بخيل

و بپوشد سرّ مرا از هر کس که آید نزد

وليس خليلي بالملول ولا الذي

و نیست دوست من آن کسی که ملول و نه آن کسی که چون

اذا غبت عنه باعني بخليل

تا غایب شوم از وی . بفروشد مرا به دوستی دیگر .

ألم تر أن الله أبلى رسوله

آیا نمی بینی که خدای تعالی آزمایش کرد پیغمبر خود را

بلاء عزيز ذي اقتدار وذي فضل

آزمایش بزرگ آن عزیزی که صاحب قدرت و فضل است

بما أنزل الكفار دار مذلة

بدانچه فرود آورد کافران را سرای ذلت و خواری

ولاقوا هوانا من أسار ومن قتل

و ملاقات کردند و رسیدند به خواری و مذلت از اسیری و کشتن

فامسی رسول الله قد عز نصره

شام کرد رسول خدا و درستی که عزیز گشته نصرت آنحضرت

وکان امین الله ارسل بالعدل

و بود و هست امین از نزد خدای تعالی که فرستاده شده بعدل و راستی

فجاء بفرقان من الله منزل

پس آنحضرت آورد قرآنرا از نزد خدای تعالی در حالتی

مبینة آیاته لذوی العقل

در حالتی که ظاهر و هویدا است آیتهای او مر خداوندان عقل

فآمن اقوام کرام وایقنوا

پس ایمان آوردند گروهی از بزرگان و یقین داشتند که او رسول است

وامسوا بحمد الله مجتمع الشمل

و شام در آمدند بشکر خدای تعالی در حالی که جمعیت خاطر بودند

وانکر اقوام فزاغت قلوبهم

و منکر شدند گروهی و کج گشت دلهای ایشان از ایمان و اسلام

فزادهم ذو العرش خبلا علی خبل

پس زیاده گردانید ایشانرا خداوند عرش دیوانگی بر دیوانگی

وامكن منهم يوم بدر رسوله

ونصرت داد خداى تعالى در روز بدر رسول و پيغمبر خود را

وقوما غضابا لفعلهم احسن الفعل

ونصرت داد آن گروه را از مسلمانان كه كار و فعل ايشان بهتر كارها بود

بايديهم بيض خفاف قواطع

در دستهاى ايشان آن جنگ شمشيرهاى سپيد سبك برنده بود

قد حادثوها بالجلاء وبالصقل

كه پيدرپى كه سپيد كرده بودند آن را بجلا دادن و صيقل

فمن يحمد الدنيا لعيش يسره

هر كسى كه حمد و ثنا گويد دنيا را از براى زندگانى كه شادمان كرداند اورا

فسوف لعمرى عن قليل يلومها

بزودى باشد كه از عمر اندك روزگارى ملامت كند آن را

اذا اقبلت كانت على المرء فتنة

چون روى آورد آن دنيا باشد آن بر مرد فتنه

وان ادبرت كانت كثيرا همومها

و چون روى بگرداند بسيار باشد غمهاى او

لا تظلمنّ اذا ما كنت مقتدرا

ظلم و ستم مکن چون باشی با جاه و قدرت

فالظلم مرتعه یفضی الی الندم

که ظلم و ستم عاقبت کار او می کشد الی ندامت و پشیمانی

تنام عینك والمظلوم منتصرا

در خواب است چشم تو و ستم رسیده بیداری جسته است

یدعو علیك وعین الله لم تنم

دعای بد میکند بر تو و خدای تعالی بیدار و آگاه است

اذا كنت في نعمة فارعها

چون باشی در ناز و نعمتی پس نگاه داشت آن کن

فان المعاصي تزيل النعم

که درستی که معصیتها زایل میکرداند نعمتها را

فاين القرون ومن حولهم

پس کجا اند آن مردمان و پیمبران و آنان که در گرداگرد ایشان بودند

تفانوا جميعا وربي الحكم

فانی و نیست شدند همه ایشان و خدای من حاکم است

وكن موسرا شئت او معسرا

وباش خواه آسان فراگیرنده خواه دشوار فراگیرنده

فما تقطع العيش الا بهم

پس هر گز قطع نخواهی کرد معیشت زندگانی را مگر بغم

حلاوة دنياك مسمومة

شیرینی دنیای تو زهر آلوده است

فلا تاكل الشهد الا بسم

هر گز در دنیا شهد آسایش نخواهی خورد مگر بزهر

محامد دنياك مذمومة

آنچه محمود و پسندیده است در دنیا آن عاقبت مذموم و ناپسندیده است

فلا تكسب الحمد الا بذم

پس هر گز نخواهی آورد ستایش را مگر بمذمت و خواری

اذا تم امر دنا نقصه

چون نزدیک شود کاری که آن تمام شود نزدیک نقصان آن

توقع زوالا اذا قيل تم

چشم میدار زوال را چون گفته شود که تمام شد

وكم قدرٍ دبّ في غفلة

وبسا تقديرها كه در حركت مى آيد در پى كه كسى غافلست

فلم يشعر الناس إلا بهجمه

پس آگاه نمى كند آدميان را و ناگاه فرو مى افتد

قال في وصية الحسين عليهما السلم

تنزّه عن مصادقة اللئام

نيكو شو از مصادقت و يارى كردن با مردمان

وألمم بالكرام بني الكرام

و در آميز با مردمان بزرگ كه پسران بزرگان باشند

ولا تك واثقًا بالدهر يومًا

و اعتماد مكن برين روزگار ناپايدار روزى

فإنّ الدهر منحلّ النظام

كه بدرستى كه حل و عقد نظام روزگار سست است

ولا تحسد على المعروف قومًا

و حسد مبر بر خيرى كه غير تو يابد از مردمان قوم

و مهر از آن دور دار

وكن منهم تنل دار السلام

و باش از ايشان تا برسى بسراى سلامتى

وثق بالله ربك ذی المعالی

واعتماد نمای بر کرم خدای تو که پروردگار تست و قدرت او منتهای غایت است

وذی الآلاء والنعم الجسام

و خداوند نعمتهاست که آن نعمتهای بزرگ است بسبب مجد

وکن للعلم ذا طلب وبحث

و باش در طلب علم و دانش و آن را کاوش کن

وناقش فی الحلال وفی الحرام

و کاوکاو و مناقشه کن در حلال و حرام یعنی احتیاط نیک کن تا بدانی که حلال کدام و حرام کدام است

وبالعوراء لا تنطق ولکن

و زبان خود مکن بعیب مردمان گشاده و لیکن سخن گو

بما یرضی الإله من الکلام

سخن گوی آن کو که رضای خدای تعالی در آنست از کلام

وإن خان الصدیق فلا تخنه

و اگر خیانت کند یار و دوست پس تو مکن خیانت با او

ودم بالحفظ منك وبالذمام

و مداومت کن بنگاه داشت دوستان از نزد خود و بوفا کردن عهد با دوستان و یاران

ولا تحمل على الاخوان ضغنا

و مگیر در دل دیگر از یاران و برادران هیچ غباری و کینه

وعد بالصفح تنج من الاثام

و درگذر از ایشان بعفو تا نجات یابی از گناهان

وقال عليه السلام ان العقل

لاقامة رسم العبودية لا لادراك

سر الربوبية وانشاء يقول

كيفية

یعنی این کلام با نظام آنست که عقل و خرد

از برای بپا داشتن مراسم عبودیت و

بندگیست نه از برای ادراک و دریافتن سر

ربوبیت زیرا که آن ادراک نمی شود و این ابیات

و آن انشاد کرد در این حال یار کهتر

كيفية المرء ليس المرء يدركها

کیفیت حقیقت خلقت مرد هیچ کس نیست که او را دریابد

وكيف كيفية الجبار في القدم

پس چگونه دریابد کیفیت و چگونگی حضرت خالق جبار را

که همه چیزها آفریده اوست و بعلم قدیم موصوفست

هو الذی انشاء الاشیاء مبتدعا

او ستان آن خدایی که آفریده است جمیع اشیارا و از عدم بوجود آورده بنو

وکیف یدرکه مستحدث النسم

پس چگونه ادراک او تواند آنکسی که نبوده بنو مخلوق شده

لا تودع السر الا عند ذی کرم

ودیعت منه مرکو هیچ سری را و مگوی آنرا مگر نزد صاحب کرمی

والسر عند کرام الناس مکتوم

و حال آنکه اسرار نهاده است نزد کریمان پوشیده و پنهان می ماند

والسر

والسر عندی فی بیت له غلق

و اسراری که نهفته است نزد من در خانه ایست بی در قفل نهاده و در آن بسته

قد ضاع مفتاحه والباب مختوم

و کلید آن خانه گم گشته و در آن گرفته مهر کرده شد

روایت کرده امام علی الطبرسی رحمه الله

علیه از جماعتی ثقاة عدول که روزی

حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

در صحرایی میگذشت بدامانِ کوهی رسید
در حال از دلدل پیاده شد و فرمود تا اصحاب
همه پیاده شدند و لحظه در آن حوالی حضرت
مرتضی علی سیر فرمودند پیش اصحاب
آمد و سنگی در دست و این شکل
ه ۱۱۱ ام ▤ ی ۱۱۱۱ بر آن سنگ نقش
کرده بود آنحضرت فرمود که این اسم
اعظم خدای تعالی است و چندین

ابیات اینست
بیت در ترتیب اشکال آن فرمودند و آن
ثلث عصی صففت بعد خاتم
سه الف است از پی یکدیگر کشیده شد پس انشکلی بر صورت خاتم
على راسه مثل السنان المقوم
که بر سر آن شکلی کشیده شده مانند نیزه راست
وميم طميس ابتر ثم سلم
و میمی که چشمه آن کور شده بعد از آن نردبانی دو زینه پایه
الی کل ما مول ولیس بسلم
که مراد هر آرزو است و نیست آن در حقیقت نردبان

وخاتم خیر ثمّ هاء مقوّس

وخاتمی بهتر از آن خاتم پس هایی کمان کرده شد

علیها اذا ایدوا کانبوت محجم

که بر آن کمان کرده شد تیزی با شد محجوق تیزی نیش حجام

واربع مثل الاصابع صففت

وچهار الف دیگر که بر مثال چهار انگشت برابر کشیده شد

یشیر الی الخیرات من غیر معصم

که اشارت میکند بسوی تمامی نیکوییها از غیر آنکه محتاج انگشت
معصم یعنی بند دست داشته باشد والسلام

فیا حامل الاسم الذی لیس مثله

پس ای بردارنده اسمی که نیست مثل و مانند آن اسم

توقّ به کلّ المکاره تسلم

نگاه دار خود را بان از تمامی مکروهات تا سلامت مانی

فذلک اسم الله جلّ جلاله

پس این نام اعظم خدای تعالی است که بزرگ است عظمت او

الی کلّ انسان فصیح واعجم

که فرود آمده بسوی هر انسانی خواه فصیح و خواه عجم

در کتاب مجمل الارواح که شیخ سعد الدین
حموی در اشکال نوشته شرح و خاصیات
بسیار جهت این شکل نوشته یکی آنکه
در هر خانه که باشد مرکز برکت و جمعیت
از آن خانه واده نرود و همیشه آبادان
باشد و دزد در آن خانه درنیاید و اگر
بر پشت کتابی نقش کنند هرگز آن کتاب
مفقود نشود و اگر با خود دارند در سفر

از خطرات در امان باشند و شرح آن
بسیار است بدین قدر اختصار کرده شد

چنین روایتست از امام علی بن احمد الواحدی که
گفت جماعتی از اهل نفاق و شقاق که
بظاهر لباس اسلام پوشیده و بعد از
نقل حضرت علیه الصلوة والسلام بدار بقا آخر
کافر شدند روزی
نشسته بودند و هر یک
بخبری از کلید خود راضی شوند
لعنة الله علیهم و علی ابائهم
ه

پس درین حال حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام

و پرسید از آن بی دینان که بچه چیز

برسید

مشغولی دارید گفتند که هر یک

یاد میکنیم آن مناقبی که از حضرت

رسالت نسبت بما واقع شد

پس حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

و گفت

درین حال بر آشفت از دروغ آن بی دینان

که بشنوید از من و در استاد و این ابیات فرمود

لقد علم الاناس بان سهمی

بدرستی که میدانند همه آدمیان که قسمت و نصیب من

من الاسلام یفضل کل سهم

از اسلام فاضل تر و افزون تر از تمامی قسمتها

وانی للنبی اخ و صهر

بدرستی که من پیغمبر را برادرم و دامادم

علیه الله صلی و ابن عمه

که بر وی رحمت صلوات و سلام خدا باد و پسر عم اوام

وَاِنّی قَایِدٌ لِلنّاسِ طُرًّا

و بدرستی که من پیشوا و کشنده‌ام تمامی آدمیان را بسوی ایمان

اِلَی الاِسلامِ مِن عَرَبٍ وَعَجْمٍ

و اسلام چه از عرب و چه آنان که غیر عرب اند از عجم

وَقَاتِلُ کُلِّ صِندِیدٍ رَئِیسٍ

و من کشته‌ام از کفار مرد دلیر و پهلوان و مهتری

وَجَبّارٍ مِنَ الکُفّارِ ضَخمٍ

و گردن کشی از کافران بزرگ که در عزت نمایانست

وَفِی القُرآنِ اَلزَمَهُم وِلایی

و در کلام الله خدای تعالی لازم گردانیده است بر ایشان محبت و ولایت من

وَاَوجَبَ طاعَتِی فَرضًا بِرَغمٍ

و واجب و فرض گردانیده است فرمان برداری مرا بر ایشان با اعتقاد من

کَما هارُونَ مِن مُوسی اَخُوهُ

همچنانکه هارون از موسی در میان قوم که داشت مصاحب برادر او بود

کَذاکَ اَنا اَخُوهُ وَذاکَ اِسمی

و اقامت اسم که دارم مسکنم و این اسم در من ثابت

كذلك اقامني لهم اماما

همچنين اقامت كرد مرا وبپاى داشت تا امامت قيام كنم

واخبرهم به بغدير خم

وخبر داد ايشانرا بامام در روز غدير خم كه موضعى است معين

فمن منكم يعادلني بسهمي

پس كيست از شما كه برابرى كند با من بقسمت من

واسلامي وسابقتي ورحمي

واسلام من وبپايى كه پيشى گرفتم در اسلام وخويشى

فويل ثم ويل ثم ويل

ويل كه چاهى است در دوزخ يا واى پس واى

لمن يلقى الاله غدا بظلمي

مر آنكس كه فردا قيامت بحشر آيد وبر من ستم كرده

وويل ثم ويل ثم ويل

وهمان چاه دوزخ يا واى پس ديگر باره واى

لجاحد طاعتي ومريد هضمي

مر آنكس را كه انكار فرمان من كند وشكستن من خواهد

وويل للذي يشقى سفاها

و وای برکسی که شقاوت نصیب او شود و بنادانی و زشتی

يريد عداوتي من غير جرم

خواهد که با من عداوت و دشمنی کند از غیر آنکه مرا گناهی باشد

محمد النبي أخي وصهري

محمد که پیغمبر خداست برادر منست و پدر خانهٔ منست

وحمزة سيد الشهداء عمي

و حمزه که مهتر و بهتر شهیدانست عم منست

وجعفر الذي يضحي ويمسي

و جعفری که بامداد و شبانگاه میگشت

يطير مع الملائكة ابن امي

و با فرشتگان در ریاض بهشت سیر و طیر میکند پسر امی است

وبنت محمد سكني وعرسي

و دختر محمد ساکن خانهٔ من و عروس منست

مشوط لحمها بدمي ولحمي

و آمیخته است گوشت و خون او بگوشت و خون من

وَسِبطا احمدٍ وَلَدايَ مِنّي

دو فرزندزاده حضرت محمد که حسن و حسین اند دو فرزند منند

وَايُّكُمُ لَهُ سَهمٌ كَسَهمي

پس کدام از شما مرورا قسمتی و نصیبی است همچون قسمت و نصیب من

سَبَقتُكُم اِلَى الاِسلامِ طُرًّا

بسبقت و پیشی گرفتم همه شما را بایمان و اسلام در حالت

غُلامًا ما بَلَغتُ اوانَ حُلمي

کودکی بودم و نرسیده بودم بهنگام بلوغ خود

واوجب

وَاَوجَبَ لي وَلايَتَهُ عَلَيكُم

و فرض و واجب کرد اید خدای تعالی ولایت و طاعت مرا بر شما

رَسولُ اللهِ يَومَ غَديرِ خُمٍّ

پیغمبر خدای تعالی در روز غدیر خم که موضعی است معین

اَنَا البَطَلُ الَّذي لَم تُنكِروهُ

منم آن دلیر و دلاوری که انکار نمی توانید کرد شما

لِيَومِ كَريهَةٍ وَلِيَومِ سِلمٍ

در روز جنگ و کارزار و نه در روز سلامتی

اللّٰه اكرمنا بنصر نبيه

خدای تعالی اکرام کرد و بزرگ داشت ما را بقول صادق ورا است از نبی خود

وبنا اقام دعايم الاسلام

و بما برپای داشت ستونهای ایمان و اسلام را

وبنا اعز نبيه وكتابه

و بما عزیز کرد پیغمبر را و بزرگی یافت دین پیغمبر خود و انکار کرد را احکام خود

واعزنا بالنصر والاقدام

و عزیز کرد ما را بنصرت و پیش آمدن در امور دین

في كل معركة تطير سيوفنا

در هر معرکه و لشکری در حرکت است شمشیرهای ما

فيها الجماجم عن فراخ الهام

و در آن لشکر سرها از بسیار و کلها سر را شمشیرهای

ويزورنا جبرئيل في ابياتنا

و زیارت میکند ما را جبرئیل علیه السلام در خانهای ما

بفرايض الاسلام والاحكام

و برما فرود می آورد فرایض ایمان و اسلام با تمامی احکام آن

لا تمزحنّ الرجال ان مزحوا

مزاح و مسخرگی مکن بامردمان و اگر ایشان مزاح کنند

لم ار قوماً تمازحوا اسلموا

که هرگز ندیدم گروهی را که مزاح کردند و سلامت ماندند

فالجرح جرح اللسان تعلمه

پس جراحت جراحت زبانست و تو میدانی این را

وربّ قولٍ يسيل منه دمٌ

و بسا گفتار که از و خون در میان قوم روانست

وقال عليه السلام على قافية النون

ومما نسب اليه صلوات الله عليه

في المناجات وقيل لابي العتاهية

الهي لا تعذبني وانّي مقرٌّ بالذي قد كان منّي

ای خدای من عذاب مکن مرا و بدرستی که من اقرار کننده ام بانچه از من واقع شد

فما لي حيلة الا رجائي

پس نیست مرا حیله و چاره مگر امیدواری من

لعفوك ان عفوت وحسن ظني

بعفو و آمرزش تو اگر عفو کنی و گمان من نیکوی است

فكم من زلة لي في الخطايا

بسا از لغزیدن که واقع شد مرا در خطاها و گناهان

عضضت اناملي وقرعت سني

انگشت دست خود بدندان می گزم و از عمر خود که گذشته پشیمانم

يظن الناس بي خيرا واني

گمان می کنند مردمان بمن نیکوی و بهتری که من

لشر الناس ان لم تعف عني

هر آینه بدترین آدمیانم اگر عفو نکنی از من

وبين يدي محتبس طويل ٥

و با منست آن حبس که باز داشته اند مرا باز داشتن دور و دراز

كأني قد دعيت له كأني

گویا که می خوانند مرا بحساب و شمار و گویا ایستاده ام آنجا

اَجِنُّ بِزَهرَةِ الدُّنيا جُنُونا

فریفته شده ام و عقل زایل گشته بود بسط فریب دنیا فریفتهٔ شوکت

وَاَفنَى العُمرَ مِنها بِالتَّمَنِّي

و نیست کردانیدم عمر خود را از آن دنیا با آرزو و آرزو

فَلَو اَنِّي صَدَقتُ الزُّهدَ فِيها

پس اگر من داشتم درایی دی رغبتی در دنیا ویران نامم

قَلَبتُ لِاَهلِها ظَهرَ المِجَنِّ

برمیگردانم از اهل دنیا پشت سپر را یعنی
برای دنیا با اهل آن مناقشه نکنم و سپر برگردانم و بیندازم

اِنَّا نُعَزِّيكَ لَا اَنَّا عَلَى ثِقَةٍ

بدرستی که ما تسلی و یکی میدهیم ترا و نیستیم ما برانکه اعتماد داشته باشیم

مِنَ الحَيٰوةِ وَلٰكِن سُنَّةُ الدِّينِ

از زندگانی بر یک ساعة و لیکن این سنت پیغمبران است

فَلَا المُعَزِّي بِبَاقٍ بَعدَ مَيِّتِهِ

نه آنکسی که او دلداری پرسند باقیست بعد از میت خود خواهد ماند

وَلَا المُعَزَّى وَاِن عَاشَا اِلَى حِينٍ

و نه تسلی دهنده و اگرچه زیسته باشند تا مدتی

يا اكرم الخلق على الله

اى بزرگترين آفرينش بر خداى تعالى

والمصطفى بالشرف الباهى

واى برگزيده از تمامى موجودات بشرف و فضلى كه تمامت پيداست

محمد المختار مهما اتى

حضرت محمدى كه مختار و برگزيده است هر جا كه آمد و نيست

من محدث مستفظع ناهى

و آسان شد بوجود حضرت تو پيدا شده هر دشوار و هر مشكل سرباز زده

وانذب له حيدرا الا غيره

و بخوان عمرو را حيدر در كارزار و مهمات كلى نه غير او را

فليس بالغمر ولا اللاهى

كه نيست آن حيدر كار ديناز موده و نيست بلهو و لعب مشغول شونده

ترى عماد الكفر من سيفه

مى بينى ستون نهاد كفر را از شمشير خونخوار امير او

منكسا باطله واهى

نگونسار و باطل گشته و از پاى در آمده و سست شده افتاده

سَيَهزِمُ الجَمعَ عَلىٰ عَقبِهِ

نبود باشد که بهزیمت روند جماعت معارضان و باز گردند بر عقب خود

بِحَيدَرٍ وَالنَّصرُ لِلّٰهِ

بحیدر و حال آنکه نصرت مر خدای راست عز و جل

عَجَبًا لِلزَّمانِ في حالَتَيهِ

عجب میدارم از گردش زمان در دو حالت او یکی نعمت

وَبَلاءٍ دُفِعتُ مِنهُ إِلَيهِ

و دیگری بلائی که افتاده شده‌ام من از این زمانه در آن

رُبَّ يَومٍ بَكَيتُ مِنهُ فَلَمّا

بسا از روزها که گریستم من از محنت و مشقت آن پس چون

صِرتُ في غَيرِهِ بَكَيتُ عَلَيهِ

واقع شدم در غیر آن بلائی شدید که آن روزها بازجستم و بر فوت آن گریستم و بازیافتم

لا تَعتِبَنَّ عَلى العِبادِ فَإِنَّما

مرنجی مکن بر بندگان در تنگی حال وقت معاش که بدرستی که

يَأتيكَ رِزقُكَ حينَ يُؤذَنُ فيهِ

می‌آید روزی تو بوقت آن و هنگام و فرصتی که حکم شد

سَبَقَ الْقَضَاءُ لِوَقْتِهِ فَكَأَنَّمَا

سبقت و پیشی گرفت قضا یعنی آنچه مقدر شد در ازل پس گویا چون

يَأْتِيكَ حِينَ الْوَقْتِ أَوْ تَأْتِيهِ

مقرر شد ظرف آن نخواهد رسید بوقت خواهد آمد یا تو پیش او خواهی رفت

فَثِقْ بِمَوْلَاكَ الْكَرِيمِ فَإِنَّهُ

پس اعتماد کن بخداوند کریم خود که بدرستی که او

بِالْعَبْدِ أَرْأَفُ مِنْ أَبٍ بِبَنِيهِ

به بنده خود مهربان ترست از پدر مشفق به پسران خود

وَاسِعْ غِنَاكَ وَكُنْ لِفَقْرِكَ صَائِنًا

توانگری خود را آشکارا کن و باش مر احتیاج و درویشی خود را نگاه دارنده

يُضْنِي حَشَاكَ وَأَنْتَ لَا تُبْدِيهِ

تا آن غایت که گرسنه شده باشی اسلم بود مر ترا گر تو از آن بر نکنی

إِنَّ الْمَكَارِمَ أَخْلَاقٌ مُطَهَّرَةٌ

بدرستی که مکرمتها و نیکو خوییها پسندیده است

فَالدِّينُ أَوَّلُهَا وَالْعَقْلُ ثَانِيهَا

پس دین اول آن اخلاق پسندیده است و عقل دوم آن است

وَالْعِلْمُ ثَالِثُهَا وَالْحِلْمُ رَابِعُهَا

و علم و دانش سیم آنست و حلم و بردباری چارم آنست

وَالْجُودُ خَامِسُهَا وَالْفَضْلُ سَادِسُهَا

و جود و بخشش پنجم آنست و فضل و شرف ششم آنست

وَالنَّفْسُ تَعْلَمُ أَنِّي لَا أُصَادِقُهَا

و نفس من میداند که منم که فرمان برداری او نخواهم کرد

وَلَسْتُ أَرْشُدُ إِلَّا حِينَ أَعْصِيهَا

و نیستم من که راه یابم مگر آنگاه که عاصی شوم آن نفس را

يَا أَيُّهَذَا الْمُبْتَغِي عَلِيًّا

ای آنکه می جویی بسرعت تمام علی را

إِنِّي أَرَاكَ جَاهِلًا غَبِيًّا

بدرستی که من می بینم ترا نادانی که بسیار کول و نادان باشد

قَدْ كُنْتُ قِدْمًا عَنْ لِقَاكَ غَنِيًّا

بدرستی که بودم من پیش ازین از دیدار تو بی نیاز

هَلُمَّ فَادْنُ هَهُنَا إِلَيَّا

بشتاب و پس نزدیک شو اینجا بمن

وقال عليه السلام يرثي رسول الله
صلى الله عليه وسلم رواه محمد بن اسحق

این چند بیت حضرت امیر المومنین علی انشاد
فرموده اند در مرثیه حضرت رسول علیه السلام

الا طرق الناعي بليلٍ فراعني

بدان که ناگاه بشب آمد خبر مرگ دهنده پس بترسانید مرا

وارقني لما استهل مناديا

و بیخواب کرد مرا چون آواز داد در حالی که خواننده بود

فقلت له لما رايت الذي اتى

پس گفتم مر آن خبر دهنده را چون دیدم کسی که آمد و یاد نمی کرد

اغير رسول الله ان كنت ناعيا

که غیر از رسول خدا را خبر ده اگر هستی خبر مرگ دهنده

فحقق ما اشفقت منه ولم يبل

پس تحقیق شد آنچه من میترسیدم از آن و باک نداشت آن خبر

وكان خليلي عزتي وجماليا

و بود این دوست من عزت من و نیکو کاری من

فوالله ما انساك احمد ما مشت

پس بخدا سوگند که هرگز فراموش نکنم ترا ای احمد مادام که میرود

بی العیس فی ارض وجاوزت وادیا

مرا شتر سپید در زمین و مادام که می گذرم از رود خانه

وكنت متى اهبط من الارض تلعة

و بودم من که تا فرود آیم از پشته و بلندیها از زمین

ارى اثرا قبلی جدیدا وعافیا

میدیدم نشانی و اثری پیش خود نو و کهنه

جواد

جواد تشظی الخیل عنه کانما

جوانمردی بود که می افتادند در جنگ از و سواران از ترس و هیبت گویا

یرین به لیثا علیهن ضاریا

می بینند آن سواران شیری را که بر ایشان حمله می برد

من الاسد قد احمى العرين مهابة

آن چنان شیری از میان شیران که دوال نگاه می دارد بیشه خود را از ترس

تفادى سباع الارض منه تفادیا

دریاهای می جویند دد ان زمین ازوی دریایی جستنی

شَدِيدٌ جَرِيُّ الصَّدْرِ نَهْدٌ مُصَدَّرٌ

شیری سخت دلیر دل با قوت و بلند مرتبه در جنگ و بخشنده

هُوَ اللَّيْثُ مَعْدِيًّا عَلَيْهِ وَعَادِيَا

او شیری است که بر وی دشمنی می کنند و او هم دشمنی می کند

لِيَبْكِ رَسُولُ اللهِ صَفٌّ مُقَدَّمٌ

باید که بگرید بر رسول خدا آن صف مقدم که در اسلام سبقت و پیشی گرفتند

إِذَا كَانَ ضَرْبُ الْهَامِ نَقْفًا تَفَانِيَا

چون شکستن سر و ریختن اجل واقع بر فرق سر و ریختن از آن

وَلَوْ كُنَّا إِذَا مِتْنَا تُرِكْنَا

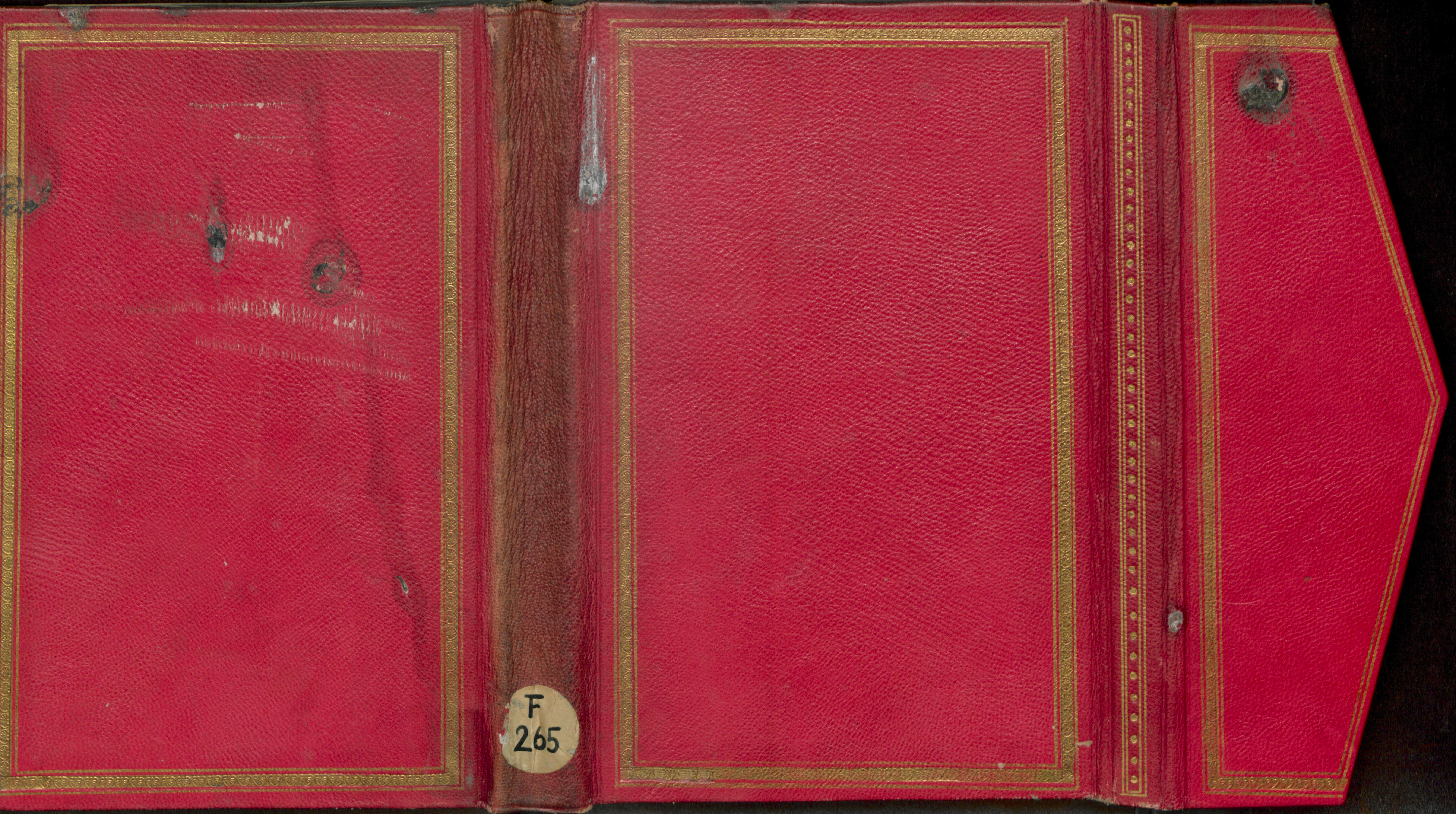
و همچنین که هستیم اگر شربت فنا بچشیم و یکبار از دنیا برویم و معقوب به سوال و حشر و نشر مبتلا نگردیم

لَكَانَ الْمَوْتُ رَاحَةَ كُلِّ حَيٍّ

مر اینه باشد مرگ و فنا راحت و آسایش مر زنده را

وَلَكِنَّا إِذَا مِتْنَا بُعِثْنَا

وَنُسْأَلُ بَعْدَهُ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ


F
265